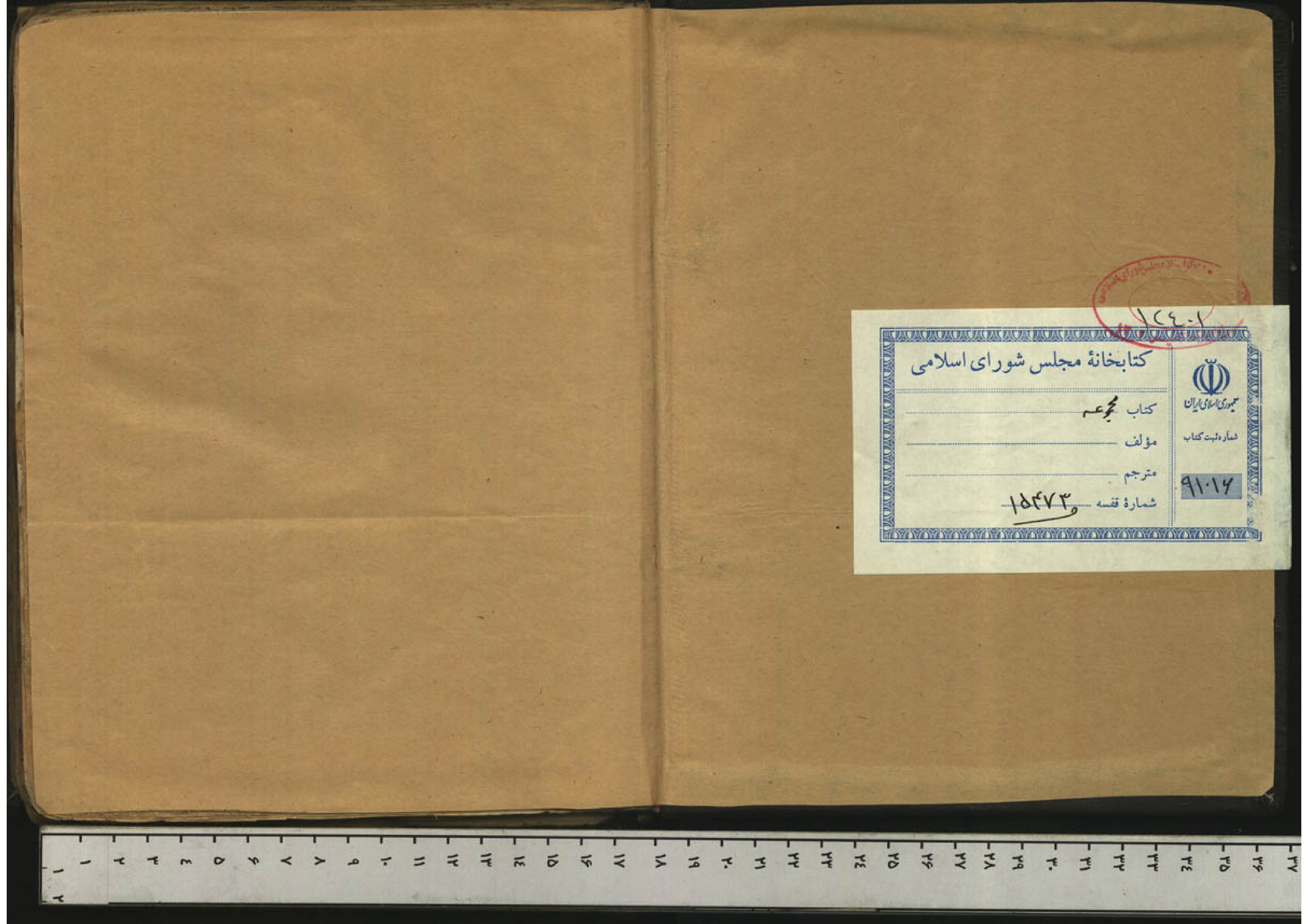




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
کتاب مجموعه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه

مجموعه
۱۵۴۷۳
۹۱۰۱۲
کتابخانه مجلس شورای ملی

کمی و وزدان قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت و مخالطت تو با ایشان استیلا و تاکید یافته بود این
از تمادی و از جار لند چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کی پیدا شد بهرام گشت بیک نه سوال تو لازم بسوال
شیر از روباه گفت چگونه بود گفت شیری که در روباهی از سبب پنجه او بود بر این نفس ایستی زد
و پیل از دهشت او پیرامن صحرا شوستی گشت در بیشه مقام داشت و گرگی و روباهی از جمله مخصوصان او بودند
روزی شیر آسوده گرسنه شکار کرده بنشاط صید مایل شد گرگ و روباه در صحبت او بودند شیر گفت مطلب
صید هر یک بگوشه بیرون رویم و در موضع اجتماع ما با آنچه حاصل شده باشد بفلان بیشه باشد
شان امتثال نمودند هر کدام بطرفی رفتند و بعد از اندک وقتی در آن مکان موعود مجتمع گشتند
شیر گورخری شکار کرده بود و گرگ آهویی صید کرده بود و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گفت
ای گرگ چاوا این صیدها را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است گورخر ملک را
و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در خشم شده پنجه زد و سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه
روباه گفت گورخر ملک را است که چاشت کند و آهو را بطعام شام و خرگوش را بسبیل نقل
بکار برد شیر گفت قسمت بدین درستی و زیبایی از که آموختی روباه جواب داد که از آن سر که در
پیش تخت ملک موضوع است اکنون ای بهرام عزا این فرهنگ را از آن چه آموختم که جمعه یاران
من صلب کرده بودند و در خلال این احوال روزی بهم بودیم بهرام بدخود را که بدر شان لعل
در خلوت طلب نمود گفت که چیزی دهید خرد بمن بنمایید و بنظر عقل می نگرم در زمان عمر هیچ اعتماد
نیست از آنکه چنین برق خاطف یکدم زد و بقصیر حیات نتیجه نتوان کرد که بیکمدت وارد
و از زمان زندگانی آنچه رفت اعاده آن ناممکن است و آنچه نامده در پرده غیب است و بر
ثبات و کیفیت کمیت آن احاطه متصور نیست و میان زمان گذشته و آینده وقتی است که
اندر احوال گوینده که عمر خود در آن ... خورد و خرگوش آمدم ... از تمهید ...

و درپس پرده عصمت مرا یک دختر بیش نیست و مال و اسباب فراوان دارم و نمیخواهم که بیگانه رود
چه میراث من نصیب بیگانگان شود و فرزندان تو مانند فرزند منند و از روی حقیقت تاملی که باب
از جانب دختر با جانب تعلق دارد و نتایج و موالید او بقبایل ابا عن نسبت گیرد پس معلوم آن بود
که از پسرم نجیبه از دختر من و نام مرا فرزندی بجای دارد که از صلب من نجیب از پشت بیگانه و پسران تو
جگرگوشگان منند و چشم من بجمال ایشان روشنست اندیشه دارم که دختر را بحباله عقد بهروز آورم و چون او را
در سلک عقد او کشم و مال و ملک و خزانه و تجمل بدیشان باز گذارم و خود در گوشه منزوی شوم و در
زاویه شکر کوشم تا از زمانی که قدر داده دستان و قضا امانت خود باز طلبد برادر گفت که پسران را
مقام آنست که در سلک اولاد تو منتظم گردند و اگر در حضرت تو درجه عبودیت رسند آن
مرتبه باشد و در امارت خداوندی ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص گردد حمیت بلیغت بهرام
غالب گردد و حسد بر طبیعت او دست یابد و میان برادران بدین سبب خصومت و جنگ در
شود بنوعی که از تلافی آن اثر نماند قضیه بجایی انجامد که دشمن شادمانه گردد اگر بهرام را این دولت
دست دهد بهروز هیچ کینه مسارکت نکرد و در قواعد محبت و اخوت راه نیابد بلکه بانواع امداد
نماید و بهروز را سعادت و دانش که با کتاب آن مشغول است ضایع نگذارد و کرامت علم
و تعلم آن اجتهاد تمام بر زبر کشش گردانید چون برادر این سخن بشنید گفت معلوم است که من دختر بهرام
بدهم و بهروز را در دبستان شوم و چون تکمیل را در طلب سخن تقبیه نکنم و بزد شیرست را
بکمک گرسنه سپارم و ترتیب اندکه من بهروز را بجهت علم و فضل تقیید نکنم و بمرتبه دانش که دارد بر بهرام
ترجیح میدهم برادر گفت که بهرام و بهروز هر دو بندگان تواند و از تقنن رای تو عدول نخواهند
و عدول تجاوز نیست اگر فرمایی در این باب بفرزندان مشورت کنم و بعد از آن بهر چه فرمایی
ملازمت بر جان بندم و بر چه بر خفت دار و والد پسران که آمد و بهروز را طلب داشت
از صورت واقعه آگاهی داد و دانش بهروز گفت متمنی من آن بود که این دولت نصیب من

واقع شود که او در عقل و تقوی و فطانت و زکا یابی نیست در گفت تو دختر هیچ حال بخواهد داد
و اگر بسبب خاطر او از این کار احتراز نمایی بیگانگان پای در این کاشانه نهند و در این آشیانه
نشیمن سازند بهروز گفت که رضا و علم و خشنودی پدر پیش من بر جمله مقامات تقدم دارد و در عقبی
کدام وسیله بر رعایت حقوق ایشان تفضیل داشته باشد و بالجمله عقد چون با بهروز
بسته شد و رشته مصاهرت پیوسته گشت چون بهرام از این حال آگاهی یافت
جهان روشن در چشم او تاریک گشت و از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاد
گفت من بهر تو تیغ روز بر بهروز و بحدت شمشیر آتشبار دود و حسرت از دل و جان عم و پدر
بآسمان رسانم و اگر چه جهر خود را در دریچه عدم پنهان کند بپرورش آسم و اگر چون خورشید بر اوج سما
رود بکمند قهرش بزیر آرم پس در آن خشم و غضب و در آن فتنه و تعب خواست
و پیش بهروز آمد و او بمطالعه کتب اشتغال داشت چون برادر را از دور بدید دانست که پاره
غضب در جان او ملتهب است با عزاز و اکرام او را استقبال کرد و تعظیم تملق نمود بهرام
گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت غضب و خشم نمودی بارکتر و میمون تر بودی
بهرام گفت اگر من در باره دانش این عمل که تو کرده و مکافات این شیوه که ورزیده مکافات
کنم که و و نعوذ از آنکه باید که مرا معذور داری که مبادی خصومت و اوایل آزار از تو بوده است
که و البادی اظلم بهروز جواب داد دیگر بر اعمال سابق خواهی نعت و مصاحبت حسنا
گزیده حسنات رواج گردد بیت گفتت اعمال نکوی بر بار ده که جان احد با ریشه
در تعهد یک مرا بنیاد یا در سرزنش که تکمیل چند پیش که از من چه گناه صادر شده است پیش از این
نبست که عم ما را دختر بود که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان و منع شروع بیگانگان

در رنگ [illegible] خویش من رغبت [illegible] نیز درین امر [illegible] بشد من سخن [illegible] که در

دنیا ملزم شوم و در آخرت مؤاخذ و ترا از جهت ارتکاب اعمال بد و افعال زشت محل آن نمانده بود که

[illegible] خطب [illegible] تقدیم [illegible] هیچگونه [illegible] متمنی [illegible] متردد نمی گردانید بهرام گفت که سخن

آرای [illegible] و من سر جدل و مناظره حدیث تو ندارم و در سخن [illegible] خود را چنین [illegible] دستان این [illegible]

[illegible] بر غلطت تو [illegible] نصیحت [illegible] کرده [illegible] دل جمع دار که چنان

سازم که [illegible] پاره [illegible] گوشه [illegible] رهنمائی

جزا [illegible] نصیحت [illegible] از آن حالت [illegible] لطف [illegible] شوند

کرد بهروز گفت آنچه تو در حق من اندیشی غایت مطلوب و نهایت مقصود منست و [illegible]

اندیشه که بتعذیب [illegible] عقاب با سمندر و اتفاق افراط طیور [illegible]

که فوج سمندر را [illegible] آتش تعذیب کنند بهرام پرسید که آن چگونه بود بهروز گفت چنین

آورده اند که وقتی عقابی [illegible] طالب صید [illegible] عالم [illegible] شعار [illegible] ظلمت

بر وحوش و طیور [illegible] عقاب

بر عقبات [illegible] رسیدی [illegible]

راسی [illegible] و چندان [illegible] هند [illegible]

رسید که [illegible] فوج سمندر [illegible] اتفاق افتاد [illegible] خویش [illegible]

و خیل سمندر خانه در آتش ساز [illegible] و درین اثنا عقاب [illegible]

[illegible] چنان [illegible] که [illegible] آتش [illegible]

[illegible] چنگال [illegible]

[illegible] عقاب هلاک شد خیل سمندر [illegible]

[illegible] از آتش [illegible] عقاب حمله [illegible]

برند و عقاب را [illegible] جراحت رسیده [illegible]

۴

[illegible] از [illegible] عقل [illegible] و درین مقام [illegible] نیز [illegible]

[illegible] پس [illegible] و اجناس و اشکال خویش را جمع ساخته صورت

واقعه را با ایشان در میان آورده گفت این [illegible] و [illegible] چنگ [illegible]

[illegible] و انتقام [illegible] آن [illegible] چنگ [illegible]

فوج عقاب [illegible] در طلب [illegible] آثار [illegible] و در جستجوی این انتقام [illegible]

[illegible] و در طلب [illegible] رسیده [illegible] در جستن این [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] آورده [illegible] خیل سمندر تاختن کرده [illegible]

اسیر کرده به وطن خویش رسیدند و بعد از آن جمعیت ساختند و [illegible] کردند که اسیران [illegible]

عذاب کشند و [illegible] هلاک گردانند و پس از [illegible] بسیار [illegible]

قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت تر از حرق آتش نیست و [illegible] اسیران [illegible]

[illegible] آتش [illegible] خود افروز [illegible] سمندران [illegible]

[illegible] آواز برآوردند که [illegible]

این نوع قوت [illegible] و این جنس [illegible] احیا [illegible] قیاس کردید

[illegible] آتش [illegible] فوج عقاب [illegible]

[illegible] قیاس کردی که [illegible] اهل علم و [illegible] آتش

بکمال [illegible] و از غایت جهل [illegible] که صحبت ایشان [illegible] کیمیای سعادت [illegible] لطف [illegible]

دولت و طایفه [illegible] خوردن و خفتن [illegible]

مباشرت [illegible] هیچ لذت [illegible] ادراک [illegible] معرفت

[illegible] طایفه [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

نداره و بدین استحقاق راضی شود بهرام گفت اگر عم از دامادی من استنکاف نماید بهرانه رشته
حیاتش را شعله کردانم و با تیغ و بازوی خود از هیچ آفریده نیندیشم و از هیچکس بیم و هراس ندارم
دایه بهرام پند گفت که این تزویج را پایان تروده دختر عم قضا باطل بکند و این پیوند ما بیان تو
و او تند قطع بکند و بهروز و تعهد و تبحر قضا را آسمان ذلیل را دشوار کرده و تقدیر از کمال لطف شوان
ساخت و تو از آن شیر صاحب شوکت تر نیستی و از آن هزبر قوی صولت تر نه که روباه را از چنگال
عقاب بیرون نتوانست آورد و چنین همت پرور هم ترا در ورطه محنت انداز دو در واقعه
نکرد را در دو نفس خود در از آن حکونه حکایت گفتی بهرام پرسید که حکونه بود گفت
که چنین خوانده ام که عقابی که نهنگ را از قعر آب بچنگال بر کشیدی و پیل را از
حضیض معنی باوج کردون بردی روباهی را دید خواست که از هوا فرود آید و چون صعود از
از دور نشیمن دید روباه از هیبت خود را در غاری از ترس در قربست در
از هیبت عقاب در آن غار بماند و به هیچ وجه اندیشه خروج از آن تنگنا در ضمیر نیارست
آورد و در خیال در استحکام همیشه بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست و چون
کار بروی تنگ شد و گرسنگی بروی استیلا یافت و بیم از ناموس و ننگ گذشت و احتیاط هر چه
تمام تر پای از خانه بیرون نهاده با خود گفت که پیش از آنکه در طلب قوت شروع نمایم و در
جست و جوی لقمه طعام کنم کسی را طلب بدید نخو که شر این دشمن قوی را از سر من دفع کند
و بلای این خصم منکر را از من باز دارد و نزدیک آشیمین او شیر غیور آرام گاه داشت روباه
نزد او رفت که کشف سایه ملوک آفتاب سعادت است که مظلومان از صدمات حوادث بدان
التجا سازند و از نکبت زخمهای انتصاب خیند و در خبر آمده که ملوک سایه پروردگار بر
روی زمین اند مظلومان و بیچارگان از صدمت ظالمان بحضرت ایشان پناه گیرند و ستم

تا ماده سودای فاسد بهرام مضمحل شود و از روزگار کودکان لشکر ابد و عشق مجازی زود زوال پذیرد و شرح حسرت از دلگذر
دمیده منتظم کرده و از عدم ملاقات گسسته شود و از نایافت چهره محبوب باشفاص نپرد مصرع از دل برود هر آنچه
از دیده برفت ۵ دیگر آنکه اگر مرا سبب انتقاش احوال و انتظام آمال تکاسل ورزیم و از طلب علم
اعراض نمایم و ترک وطن نکنم و از برای معاشرت یار و ملازمت دیار از تحصیل علوم باز مانم عمر خویش ضایع کرده باشم
و سنگ در کار نام و ننگ انداخته نظم عمر اسباب یار ضایع کرده ۵ هر که در خدمت یار ماند دیار عمر و پدر
بدین سخن هم داستان شد و بدین حدیث رضا داد و زاد هنر بر راحله سفر نهاد و در شقه جهت
بنا و سیاحت بست مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل بحر و مراحل بر دور ای
نمود و از هر شهری بهره از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت و آنچه از ادعیه خط فاصل آمد بر صحایف
اوراق نوشت و چون انواع علوم جمع کرده و اصول و فروع آن همه در ضبط در آورد و در ادانی کلام
و قوانین آن بکمال رسید و بر معراج کتابت آن مترقی گشت داعیه حب الوطن من الایمان از
باطنش سر بر زد و چون نسیم از هار ریاحین و صبا مواعد وزاه یافت و بوی ریاحین بلاد معروف بر
مشام او کند عنان انصراف بسوی مولد خویش منعطف گردانید و عزیمت در مراجعت بامضا
رسانید و چون بمسقط رأس خود متقارب گشت در شهری که دار الملک آن اقلیم بود نزول فرمود
پیش از وصول او در آن بلده صیت دانش او بسامع وضیع و شریف رسیده بود
آوازه فضیلت شغف ملاقات او در دلها انداخته لاجرم افاضل و اکابر علما بزیارتش
رفتند و چنانچه آیین دانشمند باشد مسایل علمی القا کردند و مباحثه بسیار واقع شده
اندازه او بیش از آوازه یافتند و منظر او بهتر از مخبر او دیدند آنگاه متفق الکلمه گفتند که هرگز از
کشور چنین سروری برنخاست و از این اقلیم چنین حکیمی بهم نرسید و از این داستان ابو ... ارین

دو صد زیست وارین چنین سرافراز تر از این پسر روی ننموده پس باتفاق جمله بیندگیه پادشاه شتافتند و در شرح
کمالات بهروز خوض نمودند در وصف او مبالغه تمام بجای آوردند ملک به اراده او مشعوف شد و در آن [illegible] زبان
داد چنین حاضر شناید گفت که ملک از فصاحت آن [illegible] حیران ماند [illegible] مدهوش ماند و بعد از
دعا و ثنا فصلی بعد [illegible] تحریص علم و تحذیر ظلم تقریر کرد و مواعظ در اشفاق رعایا و مرحمت بر زیردستان
واجب شناخت و رخصت انصراف طلبید ملتمس او مقبول نیفتاد ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده
تو احتیاج است و مجلس ما را بفضایل محصور و افتخار در استیذان مرخصت بالغ تمیز کرد و در التماس
انصراف استعجالی نمی نمود و ملک درباره بهروز انواع ملاطفت بتقدیم رسانیده در جوار بارگاه جوش
جهت مسکن او سرای [illegible] پایه مهیا ساخت و موضع نزه با مفروشات و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد
و این ملک را در آئین پادشاهی و آلت و عُدت و ممالک و ولایت و حشم و خدم و گنج و لشکر هیچ در
نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت که وارث ملک گردد و همیشه از این جهت ملول و متوحش بودی و بحسب اتفاق در آن روز که
بهروز بخدمت وی مستسعد گشته بازی اشهب همچون کرکی که از آسمان قصد مرکز کند از اوج هوا فرود آمد بر سر
ملک نشست ملک از این صورت مستبشر گشته بهروز گفت بازی دلالت کند بر فرزندی که دولت شهریاری و مسند
جهانداری را شاید ان شاء الله تعالی بیمن قدوم و برکت نفس درویش ملک را خاطر محمود دارد که قدم او منعز
باشد بمقصود رهنمونی کنند در آن حین یکی از مستورات حرم حامله بود ملک فرمود که آن باز را در قید حراست
آرند تا بنای فرزند او را بر دست [illegible] بهم [illegible] دانش بهروز خان باز صید کنند چنانکه بازداران و
صیادان قصد گرفتن آن باز کردند بهیچ حیله و دستان برو دست نیافتند و چون از
آن ناامید شدند ملک را گفتند هر حیله که دانستیم و هر صنعتی که توانستیم در عمل آورده شد باز وحشی است

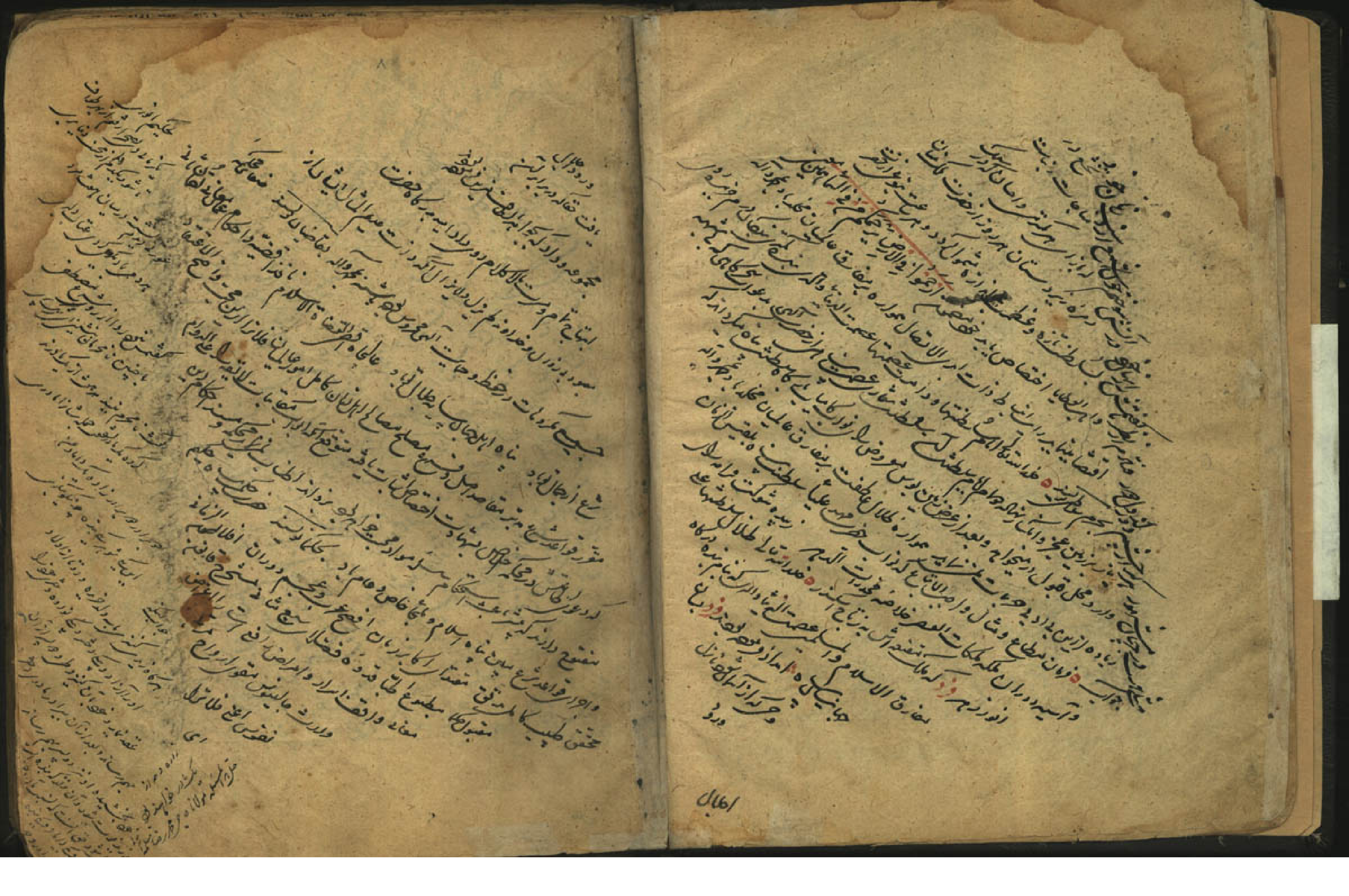
[illegible]

بطعمه التفات نمی‌نمود و در دام حیله نمی‌افتد و باز بهر روز می‌آمد و زمانی در بر آن کنگره نشستی و باز به نشیمن
خود رفتی ملک بغدادی با بهروز گفت که در تدبیر این کار چه بینم و این باز را که مجلب هوس دل ما است صید خود
کرده است چگونه او را در دام آرم بهروز گفت این در کمال آسانی است پس بهروز بفرمود که آنجا که هر
روز باز می‌نشست از گل بشکل هیئت آدمی ساختند تمام الاعضا روز دیگر آن باز از فضای آسمانی
از فضای هوا قصد نمود که بر موضع معهود نشیند چون بهات آن مجسم را بر خلاف صورت معتاد دید طپیدن
و بی آرامی بنیاد نهاد و زمانی محترز بود چون در هیکل آثار حرکت حیوانی ندید بر آن موضع فرود آمده آرام
گرفت و بقدر عادت توقف بجا آورد آنگاه بر پرید و روی بسوی نشیمن آورده بعد از روز [illegible] چند
باز الفت بدان صورت گرفت بهروز فرمود تا برسم مردان جامه در آن هیکل پوشیدند و آن هیکل را
بخلعت آرایش دادند آن باز بطریق معتاد و شیوه سابق قصد منزل خویش کرد شکل نو
دید که حادث شده و تزیین دیگر بود تا [illegible] شده از آنجهت رمیدن آغاز نهاد و وحشی بنیاد کرد
بتدریج معلوم خود کرد که در آن حرکت حیوان و بطش انسان نیست ساکن شده و بنشست
و همچنین چند روز بر آن بگذشت و بر آن هیکل آرام گرفت بهروز بفرمود تا آن هیکل را خراب
کردند و بکار آن مردی بنشستند باز بطریق معتاد و شیوه معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد
نشست شخص باز را گرفته نزد ملک آورد ملک [illegible] شاد گشت و از این قصه سؤال نمود بهروز گفت
حکایت که در کتب ارباب فطنت نقل کرده است که در ولایت عرب بیابانی بود که از شدت حرارت
آن هیچ صاحب قدم را طاقت رفتار در آن نبود و هیچ مرغ را در آن موضع از فرط حرارت
شعاع طاقت طیران نبودی و بر آن طریق مار [illegible] و شجاع [illegible] نشیمن داشت
که از صولت او هیچ رونده نتوانستی گذشت و هیچ جانوری را از مهابت خواب گردیدی

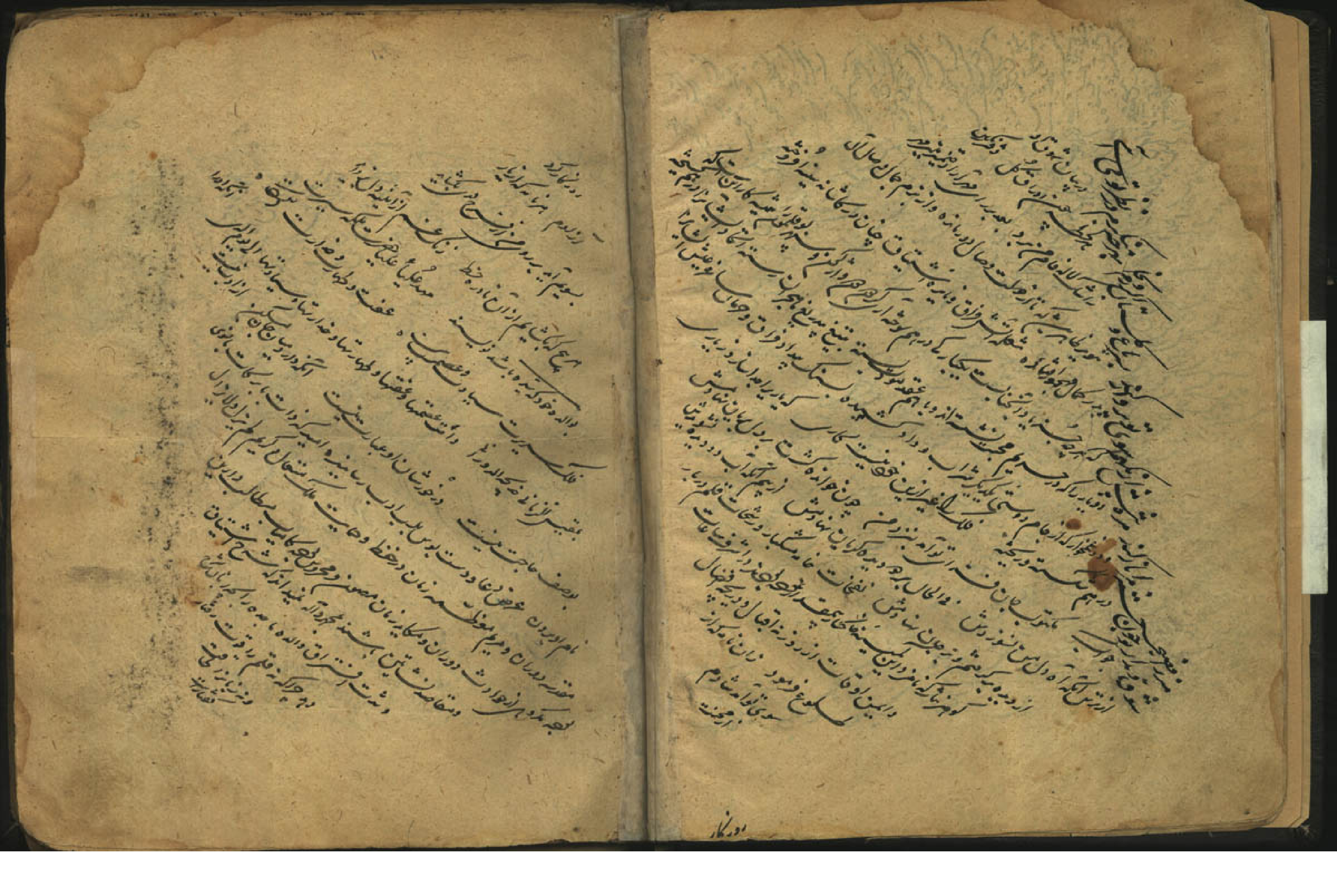
[illegible]

نومید گشت و مدتها آن مار در آن چاه بی آرامگاه داشت و در آن زمستان متوطن بود و چون زندان مجرا
از کثرت گرما بهیچ حیوان یافت نمیشد چون مرغان ضعیف و ملخان کوچک که بوسیله بال از دو بال بر حفظ
رستگاری می‌یافتند مار از بی‌دو قوتی از بی قوتی روز کار بسر برده آخرالامر گفت چند به ضرورت
جز وی باشد و جنبنده حوزه و تا جانور در قید حیات است در از قوت کیدر نیست و روزی
بار خویش نزد کس نباید و لقمه با راده خود بر خوان کس نشیند که چه روزی روز ازل بقربت و به
نسبت هر کس مقسوم و مفروض و جویان رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالبت اما در تحصیل
آن تکاسل نباید ورزید و در طلب چه باید نمود و تا من در خانه سر بر زانوی اندوه نهاده باشم
روی روزی جز دیده خیال نخواهم دید و بی لقمه جز بجانب خیال نخواهم شنید پس صواب آنست که
نفس خود را چند دانه برتابه ریگ انداز رم و بر تابش آتش جهان سوز صبر کنم تا دندان جوانه دل من برسانم
و همچنین در پرده خواب متواری کردم و بعد از استخاره در میان ریگ رفت و دنبال خود را در آن
فرو برده چون چوبی که از زمین رسته باشد راست بایستاد و جنبش و حرکت فراموش کرد و طیور
و جراد که بر ریگ گرم امکان توقف نداشتند گمان می‌بردند که آن مار چوبیست از زمین برآمده
لاجرم بدفعه بر مار می‌نشستند اگر ملخ می‌بود آن مکار فرو میبرد و همچنان ایستاده بود اگر
مرغ بود بنشیمن خویش آورد و بخورد و بدین حیله مدتها بسر برد و هر گز فرغان واقف نگشتند
و من نیز از شنیدم و او را غافل کردم تا گرفتار شد شاه و پرو تقریر بعد از استماع این می‌نمود که
ناگاه خبر رسید که روزگار ملک را خلف وزیر گردکرد کار پسر ارزانی داشت کآفتاب مهر
او بر نگین جان خاتم نگاشت و ماه رسم مهر او بر جبین خویش نقش خواهد بست یکبار
مانند مهر مهر او شاد بخندد دل از مهر او نفس را همی بر لبش راه نیست چنان نیز را ساعت ماه
از نشو و نمای رتبش واضح است که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار چابک سواری خواهد

لغید

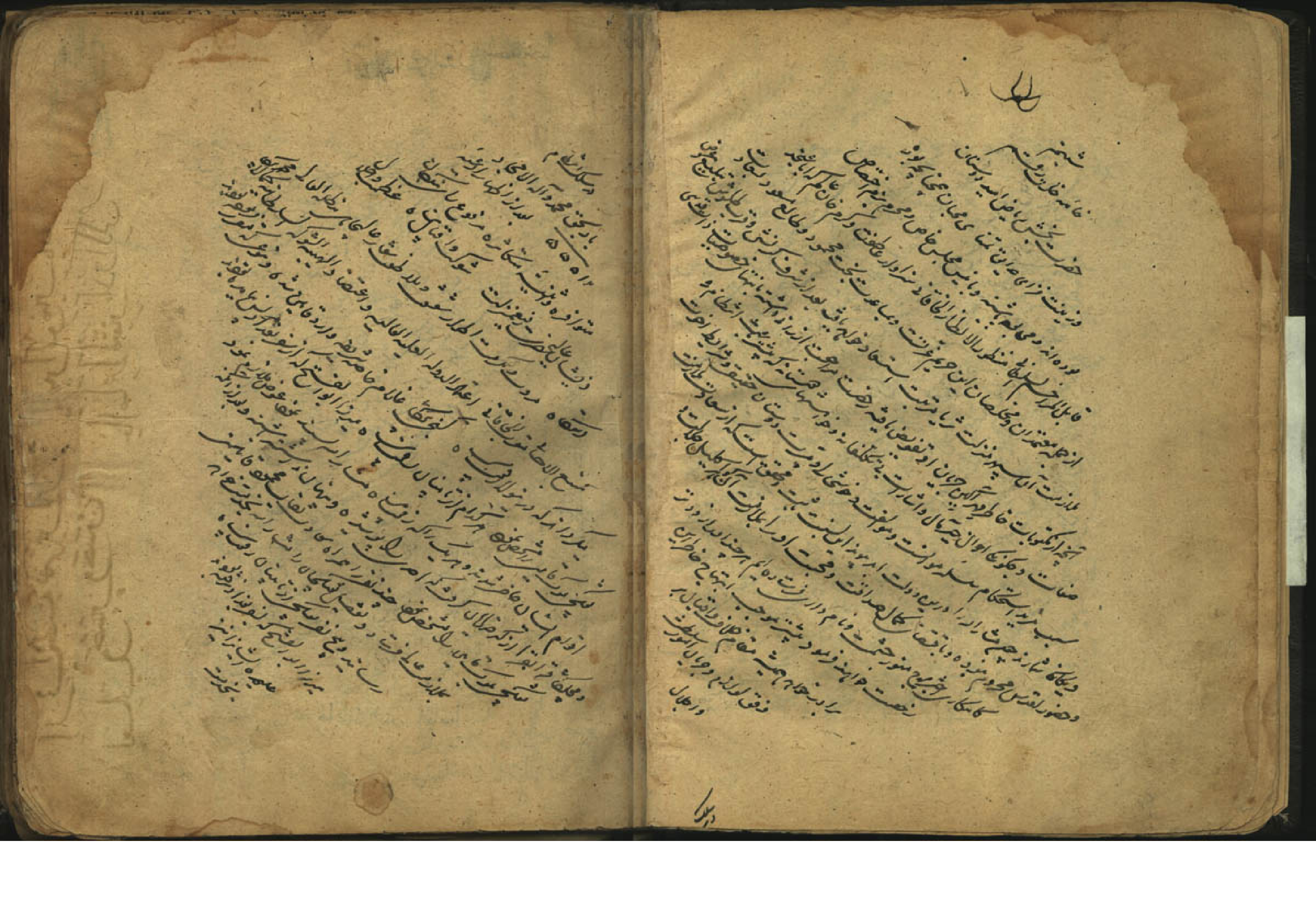


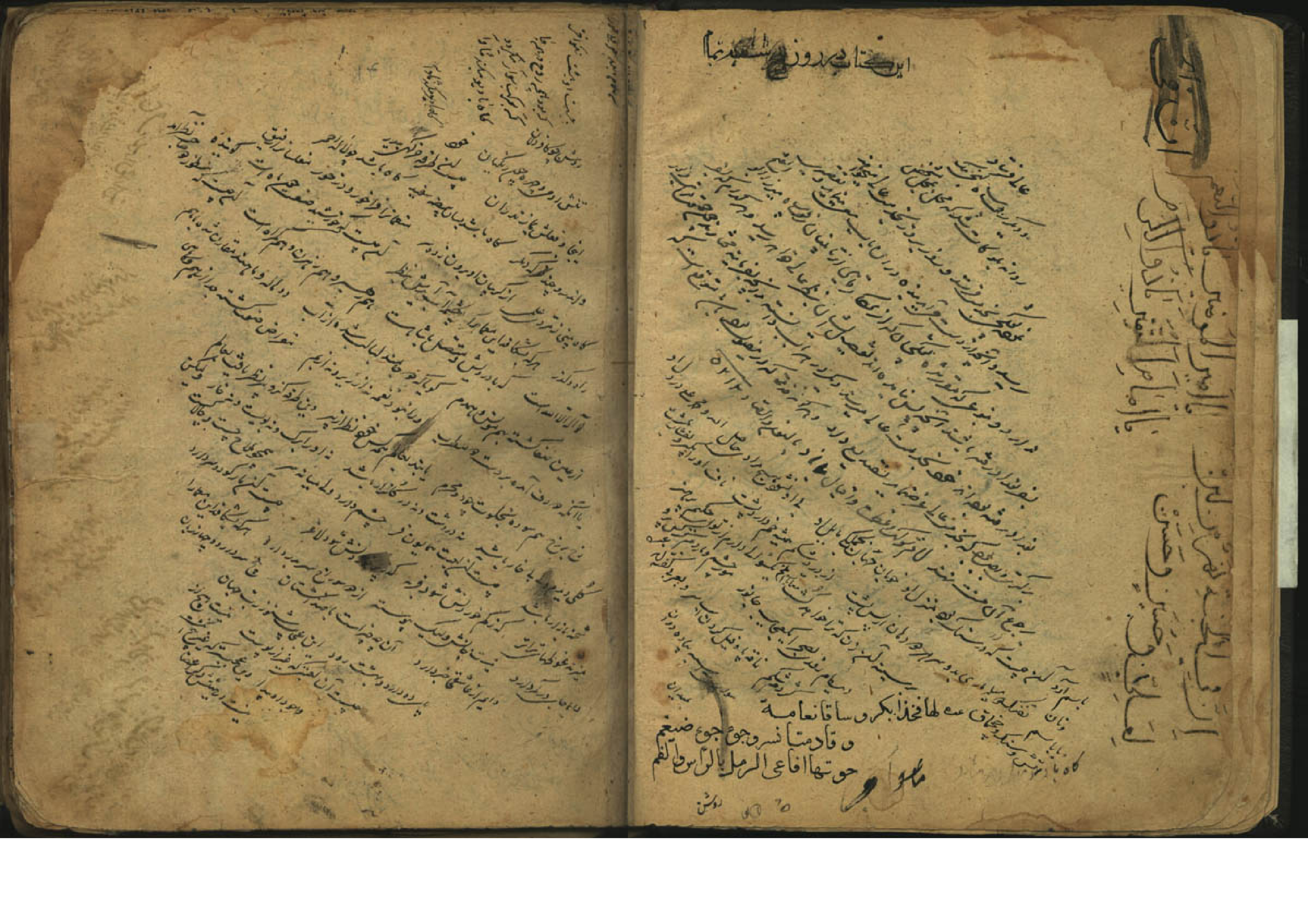


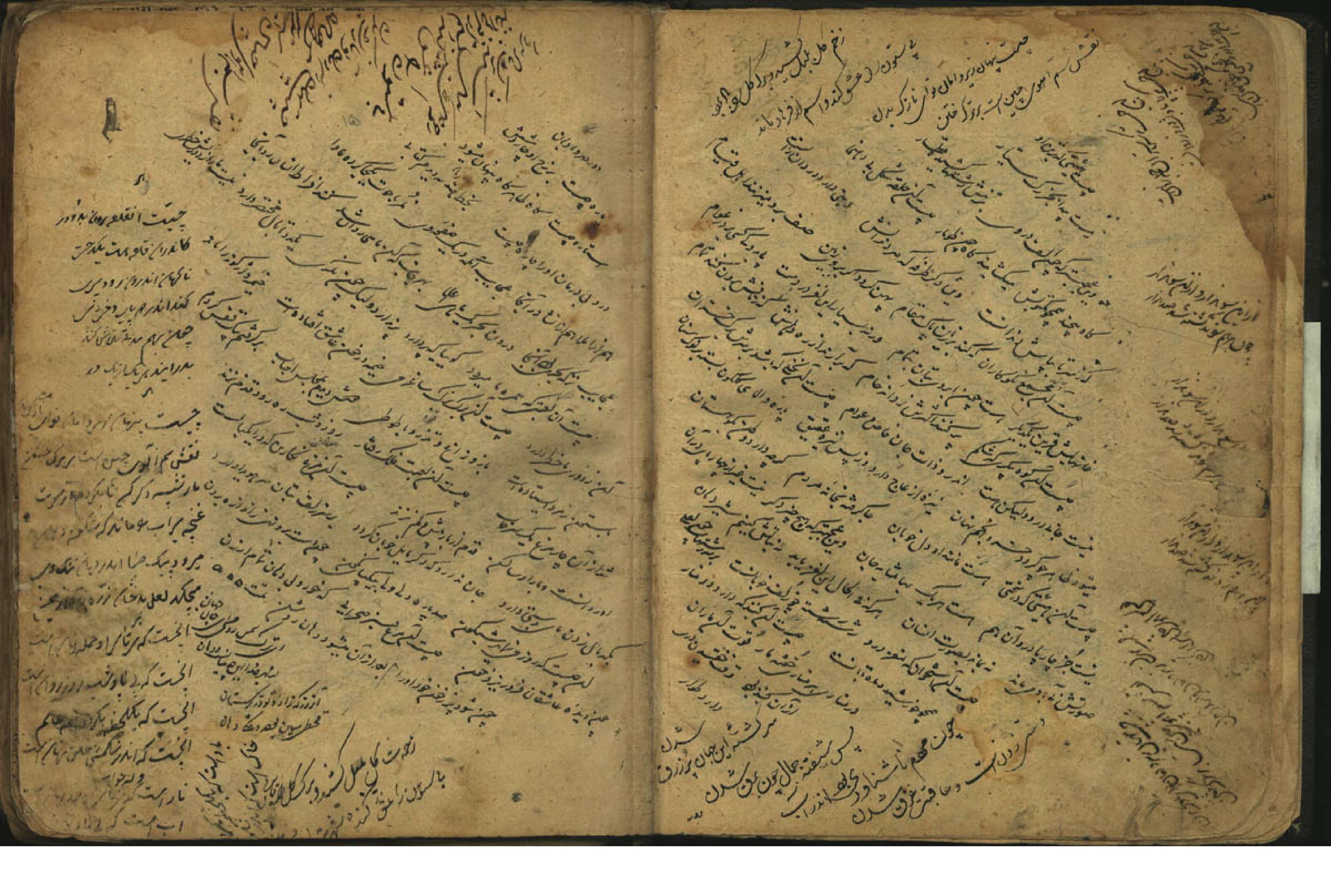


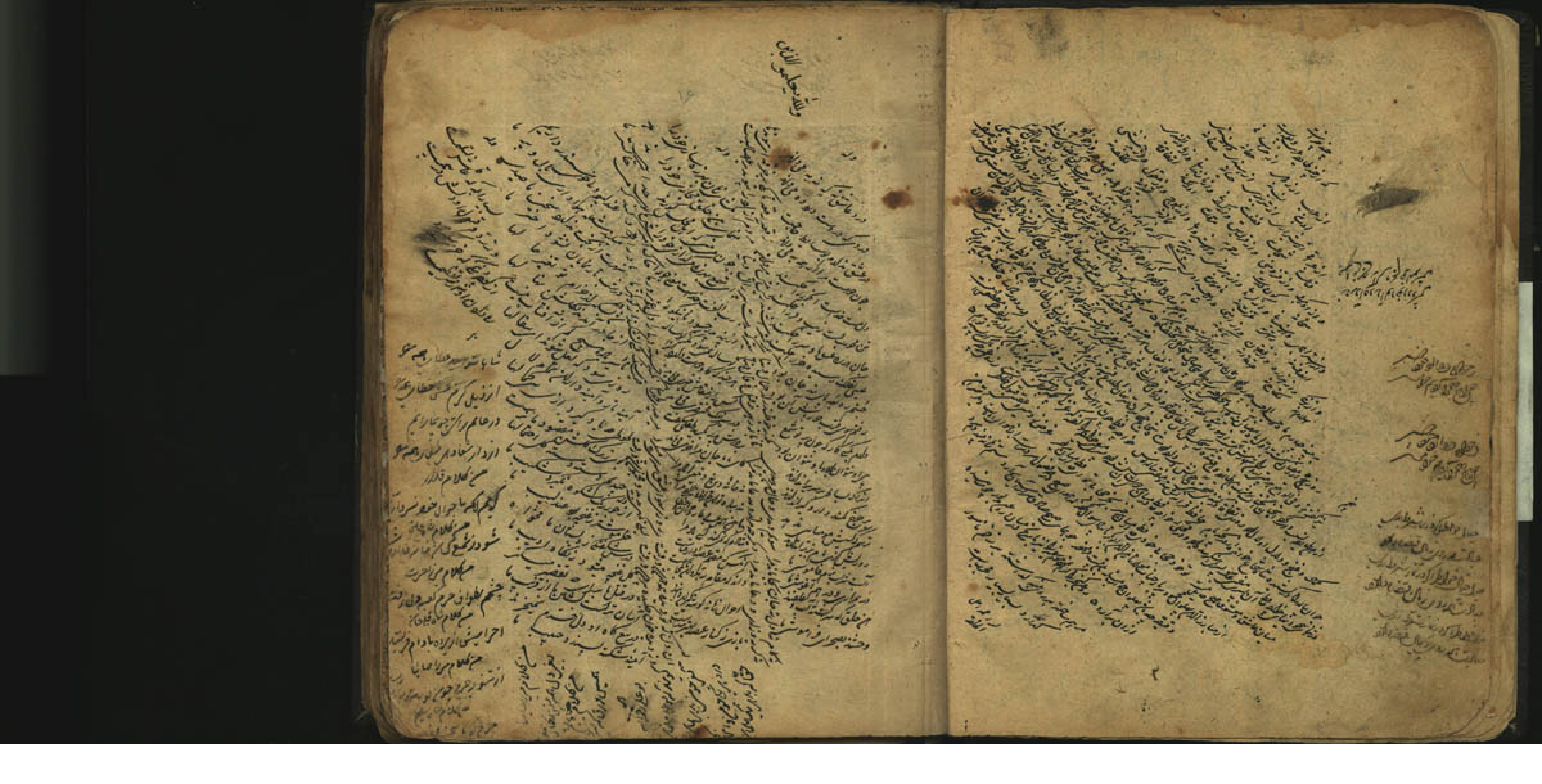


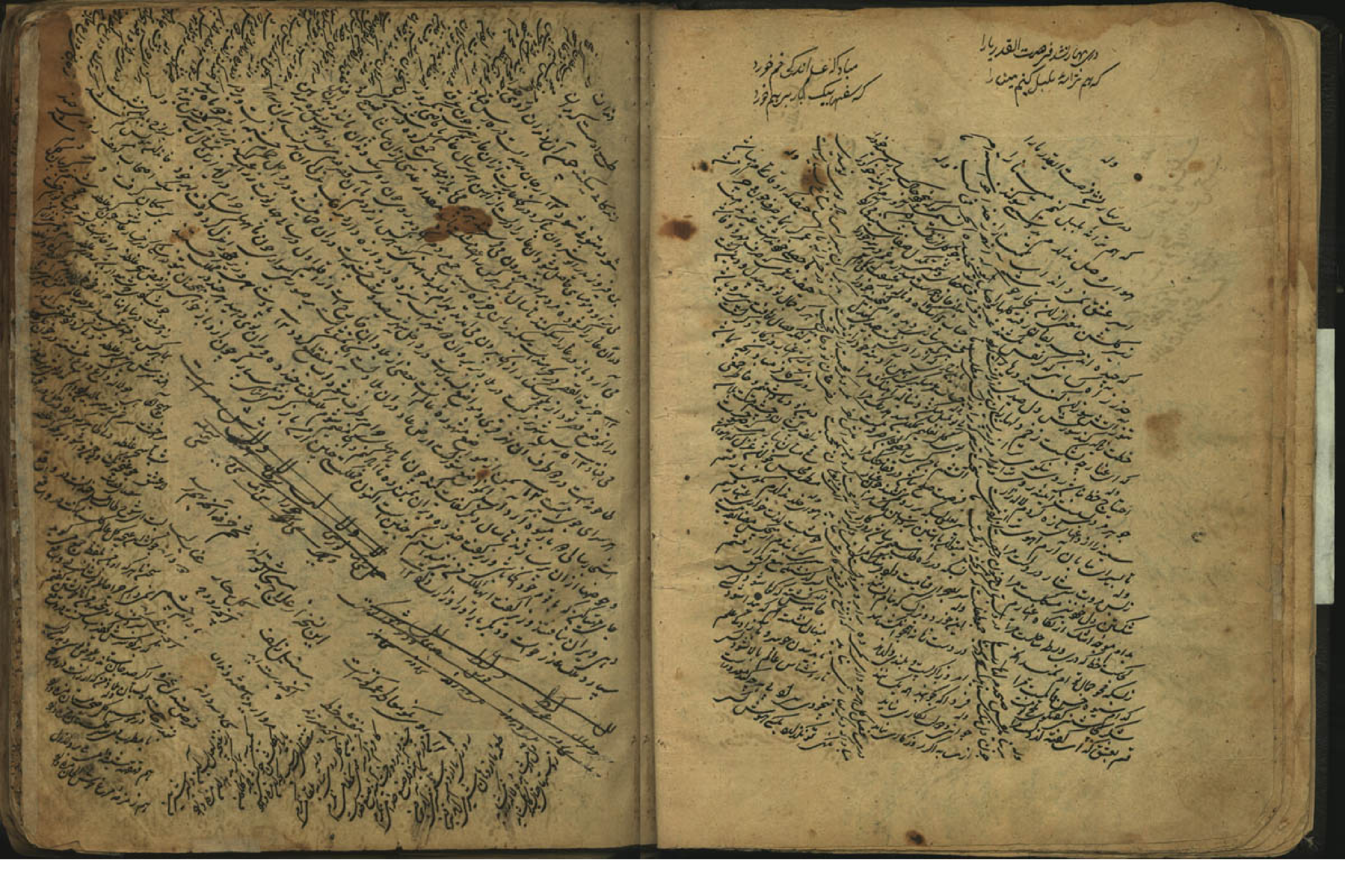






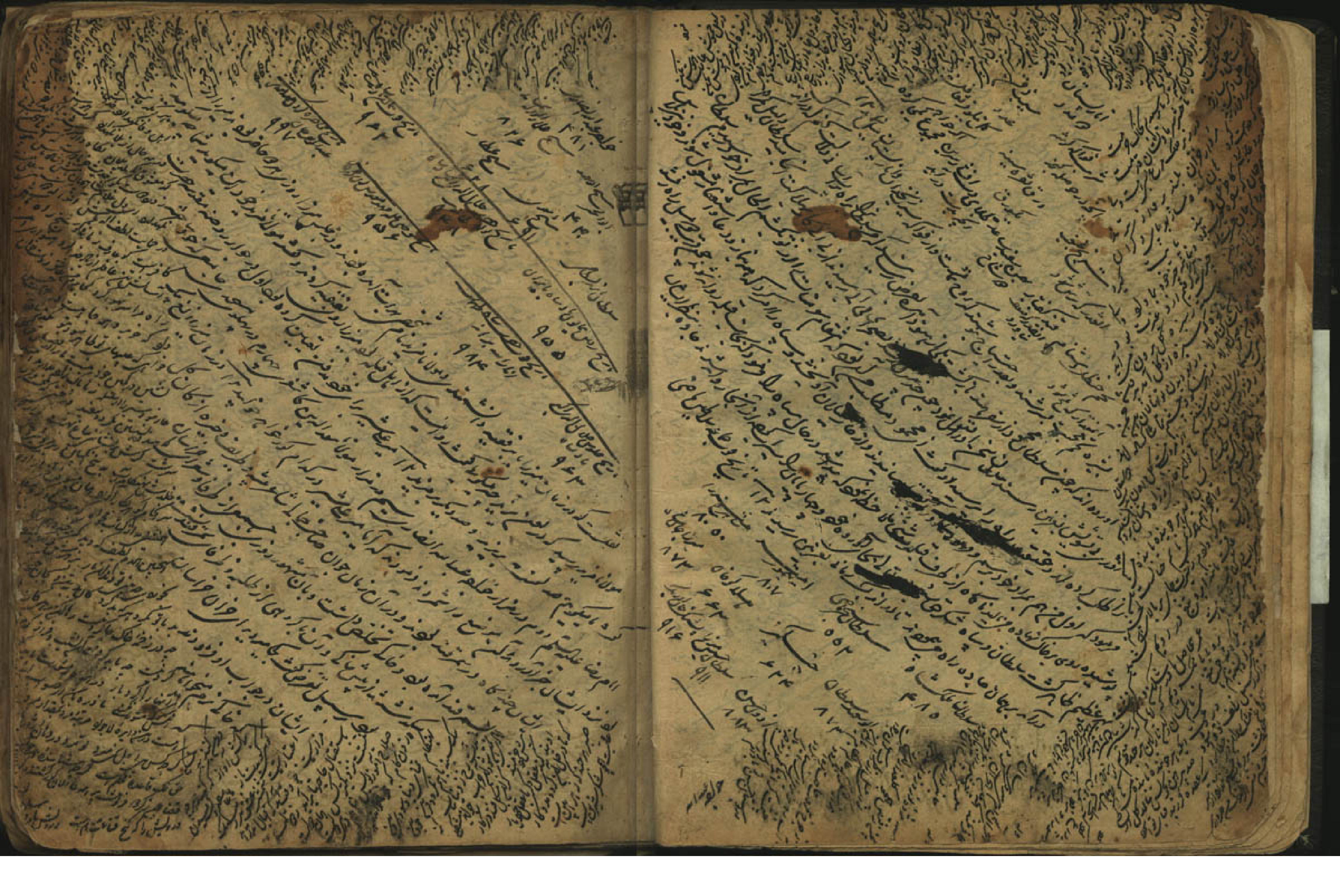


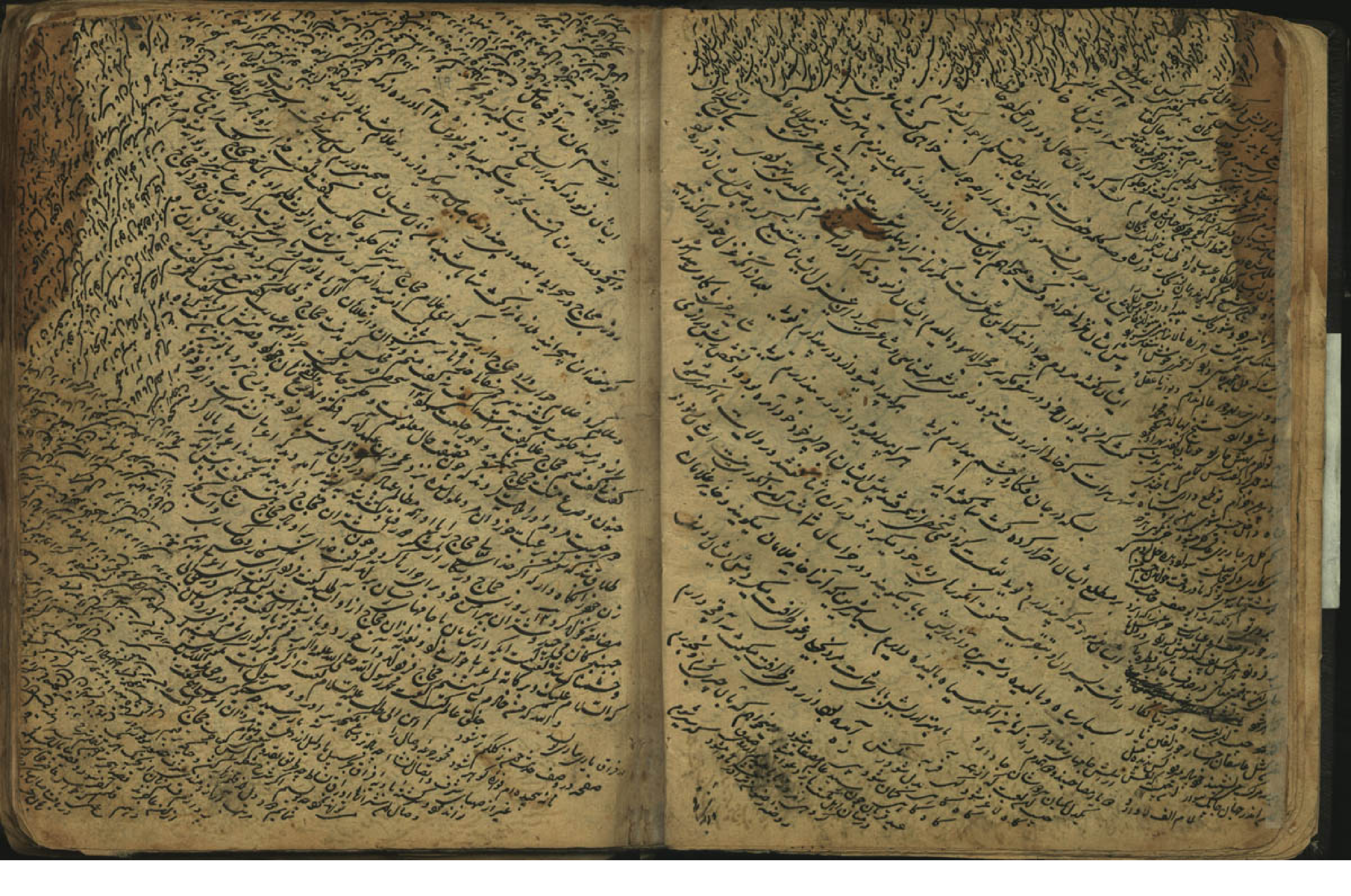


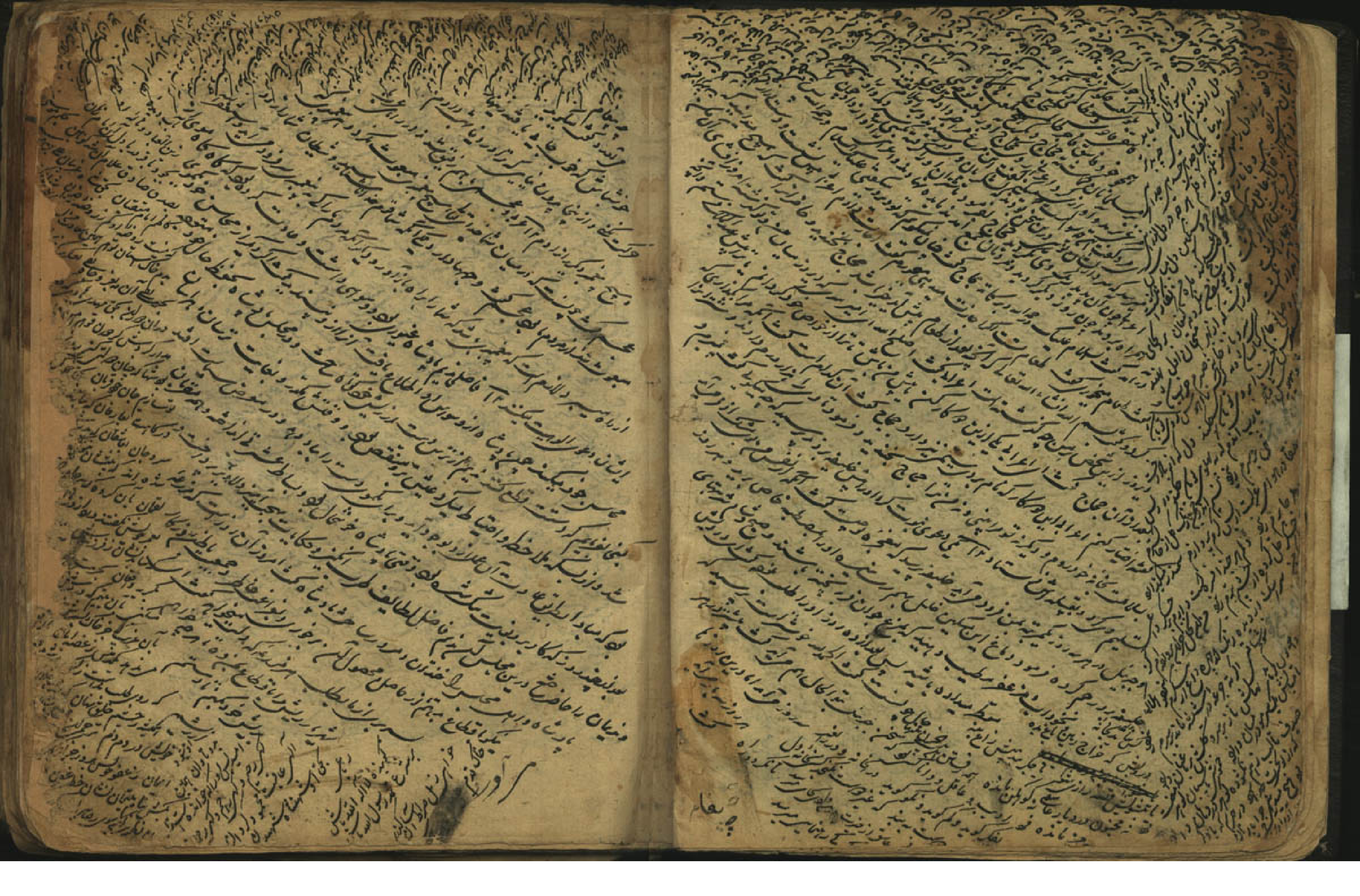


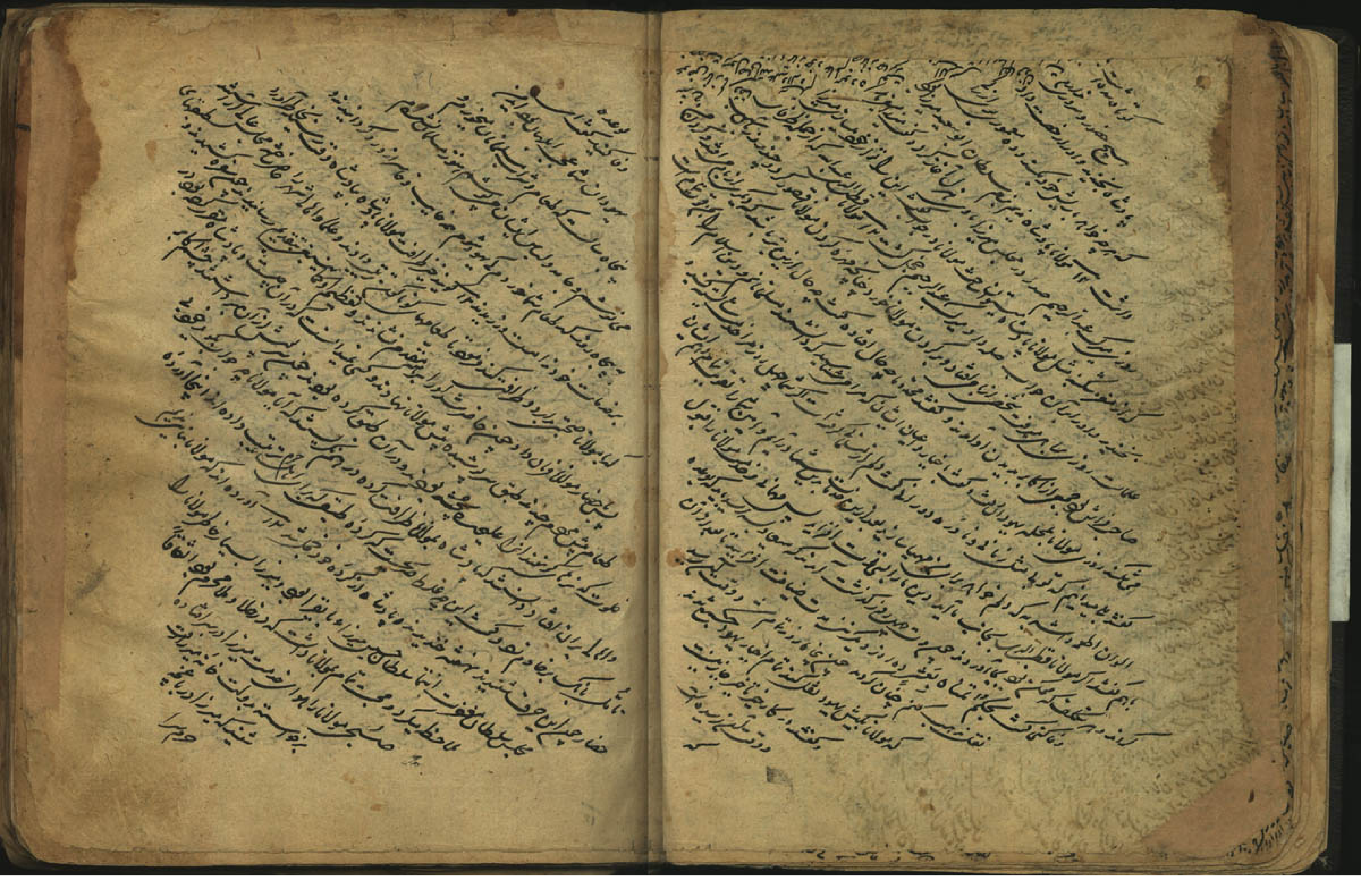
در بهار ار نشد فرصت القدر یارا
که هم ترانهٔ بلبل کنیم مینا را

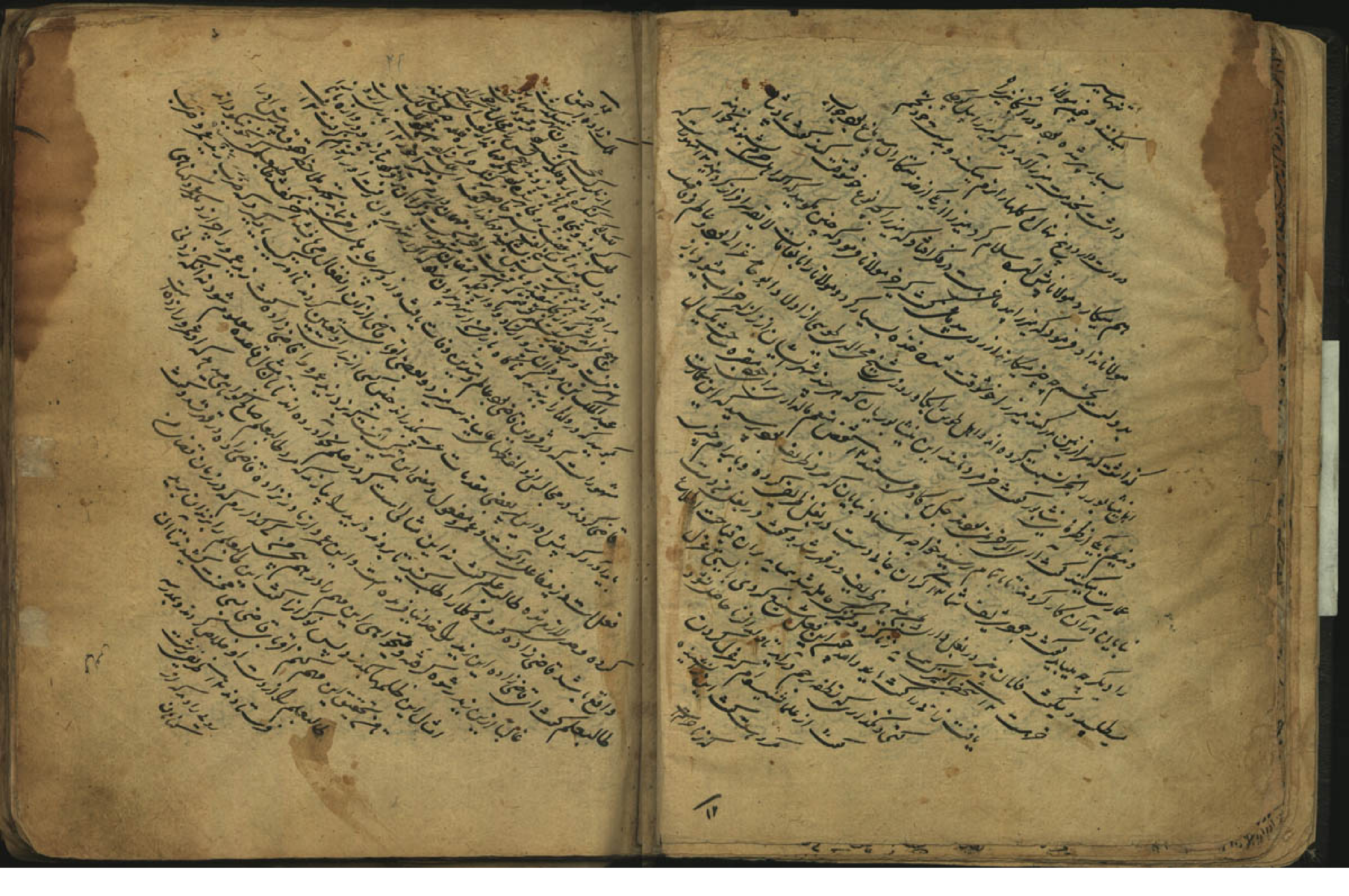
مباد که علم اندکی غم خورد
که سفینه یک بار بر هم خورد

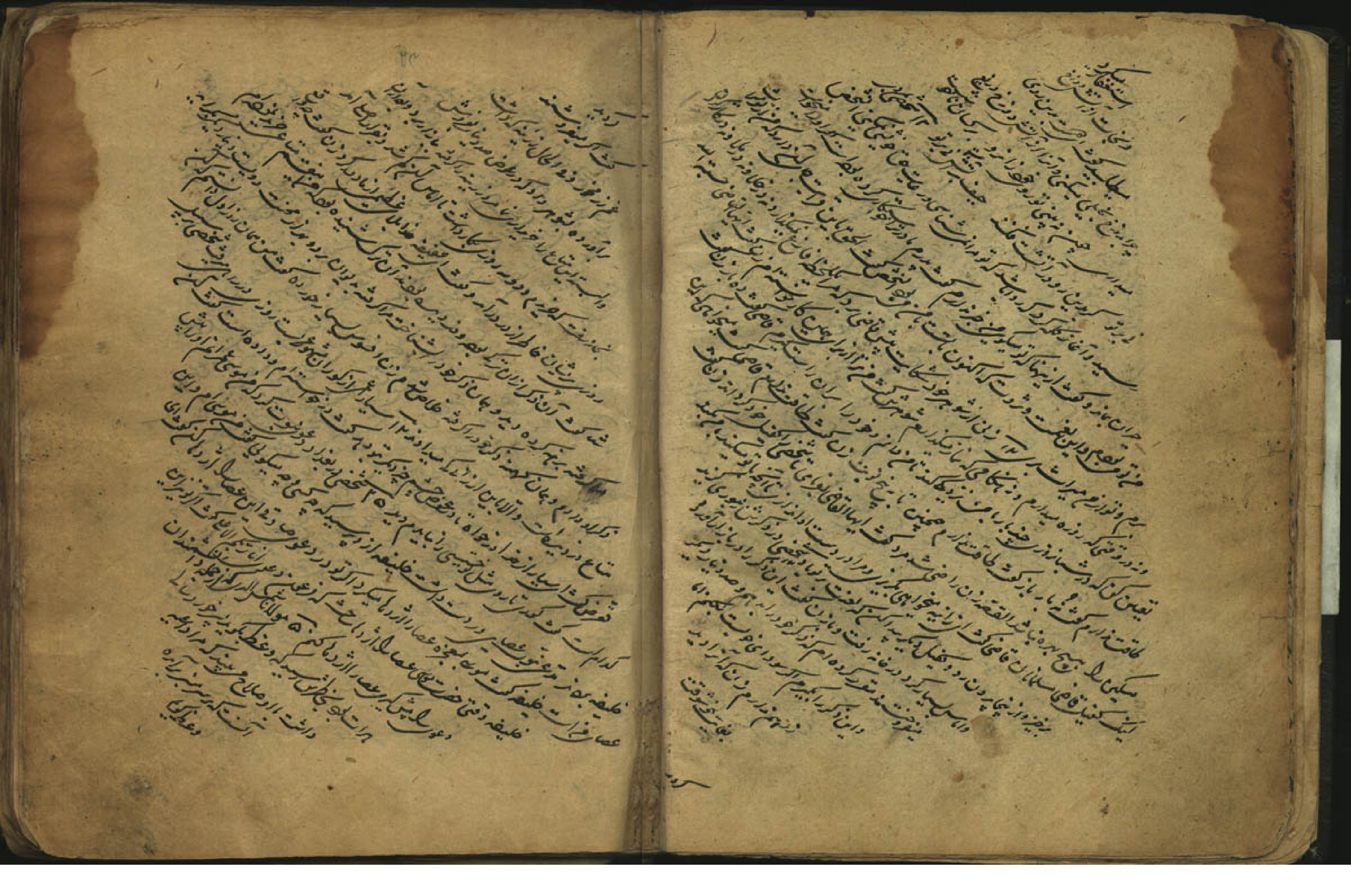


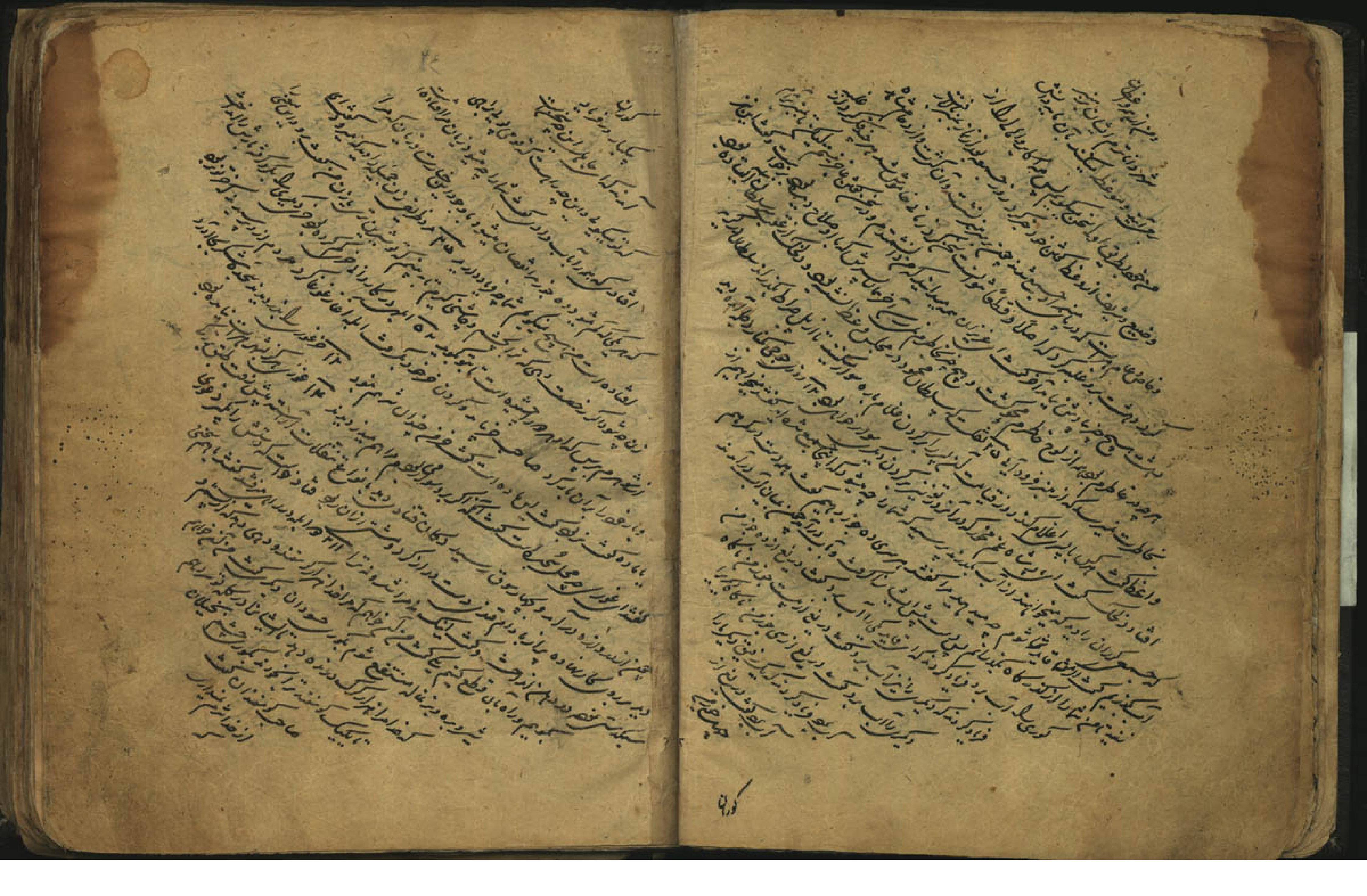


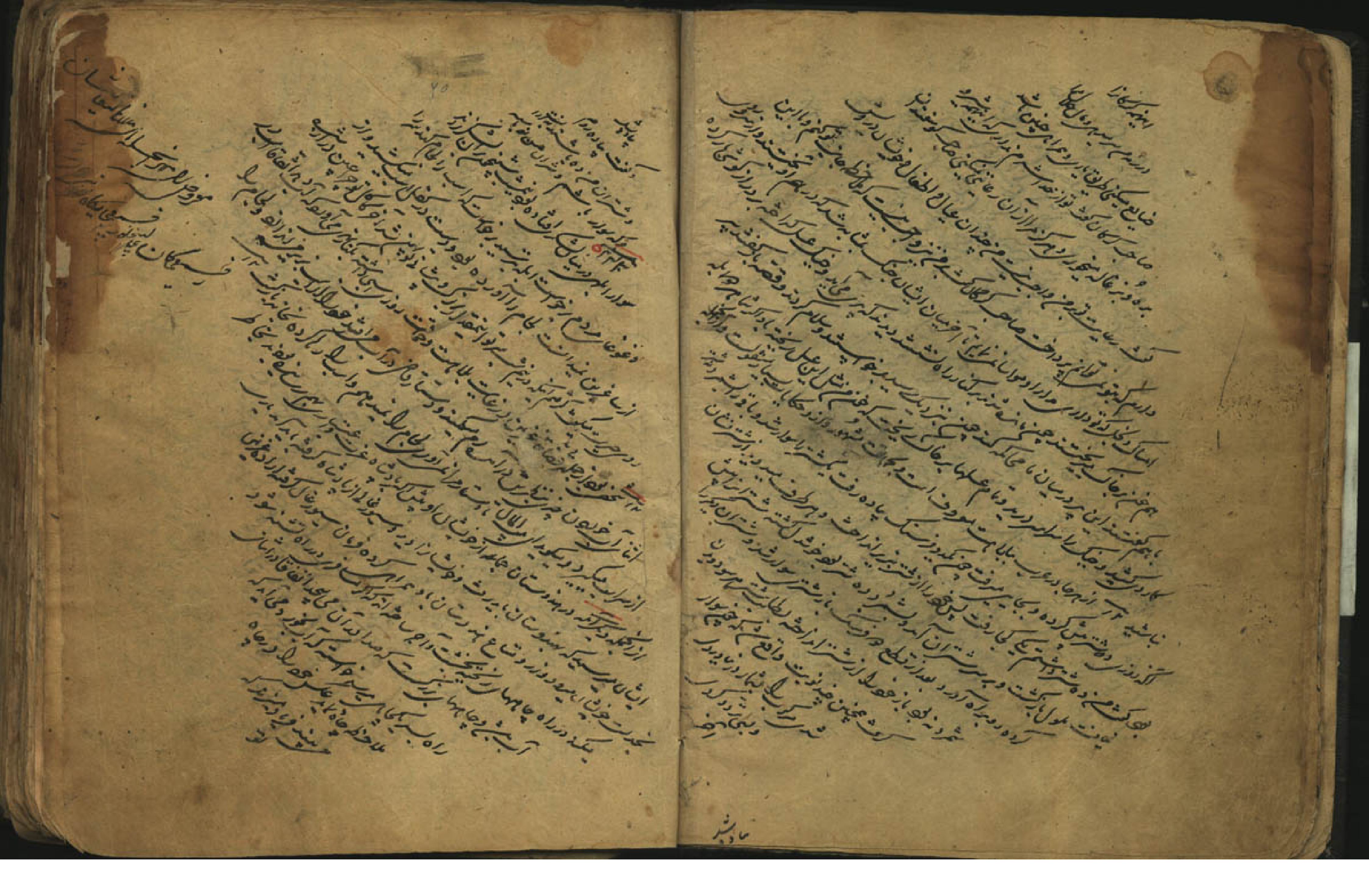


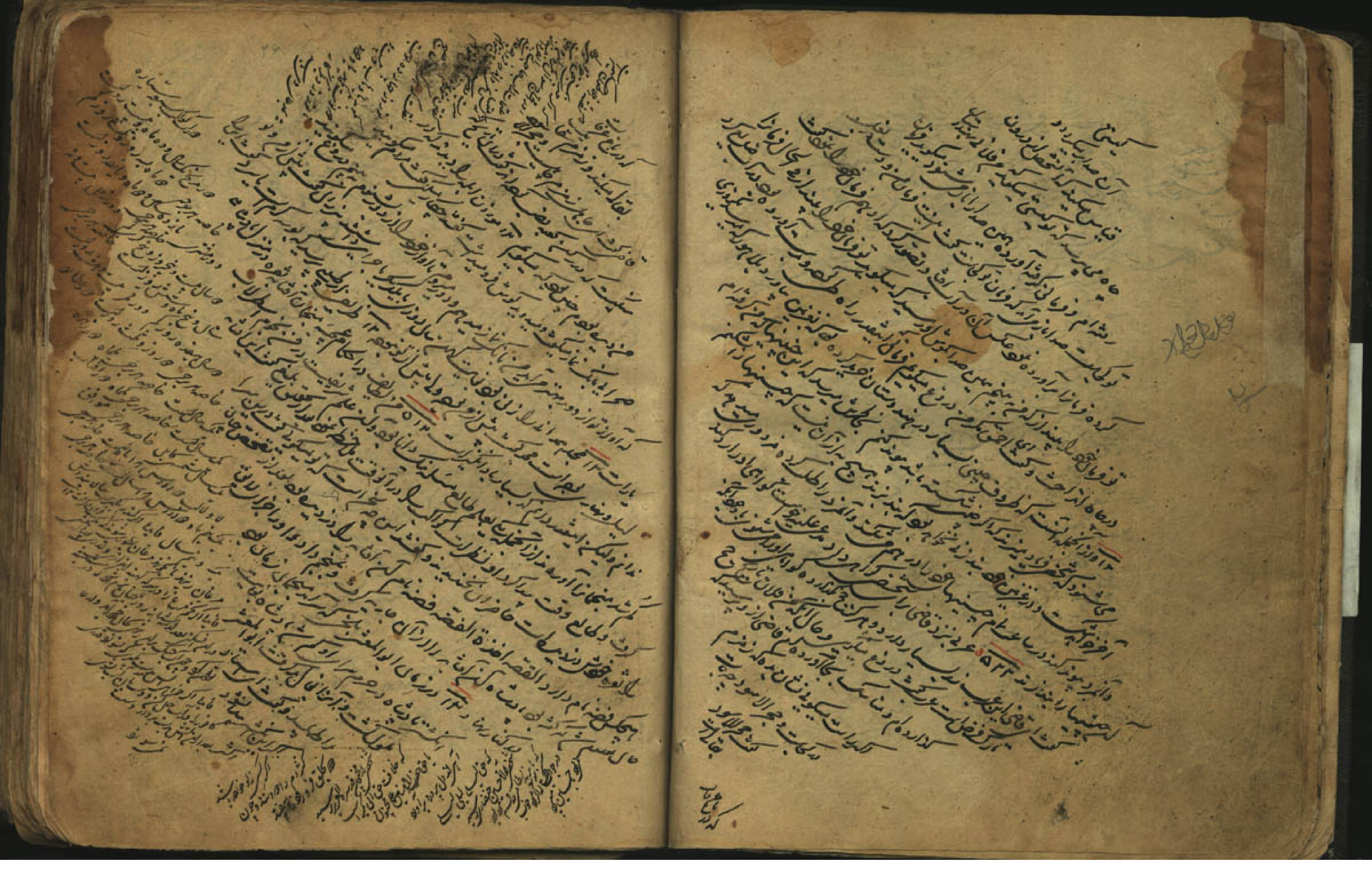


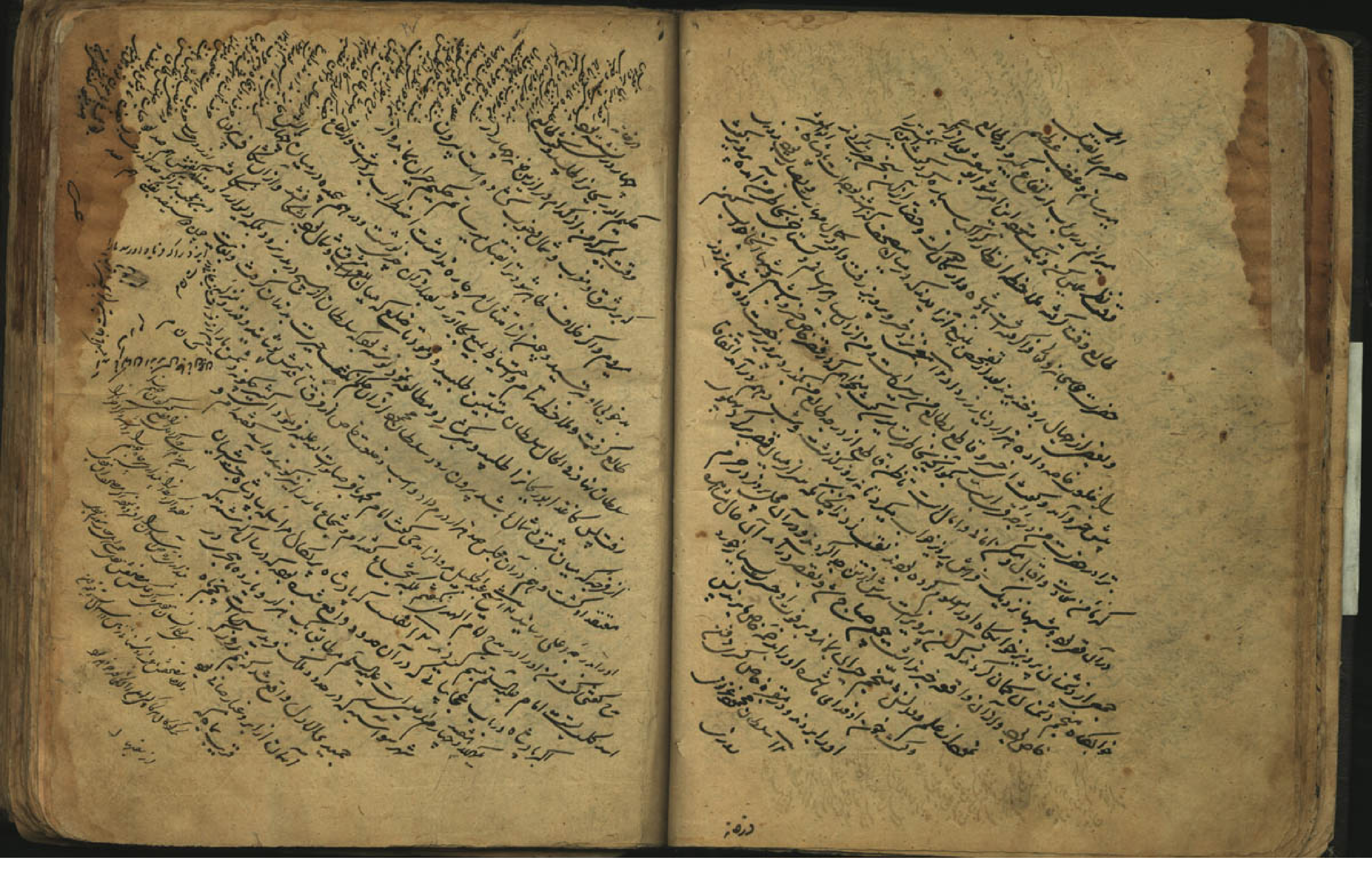


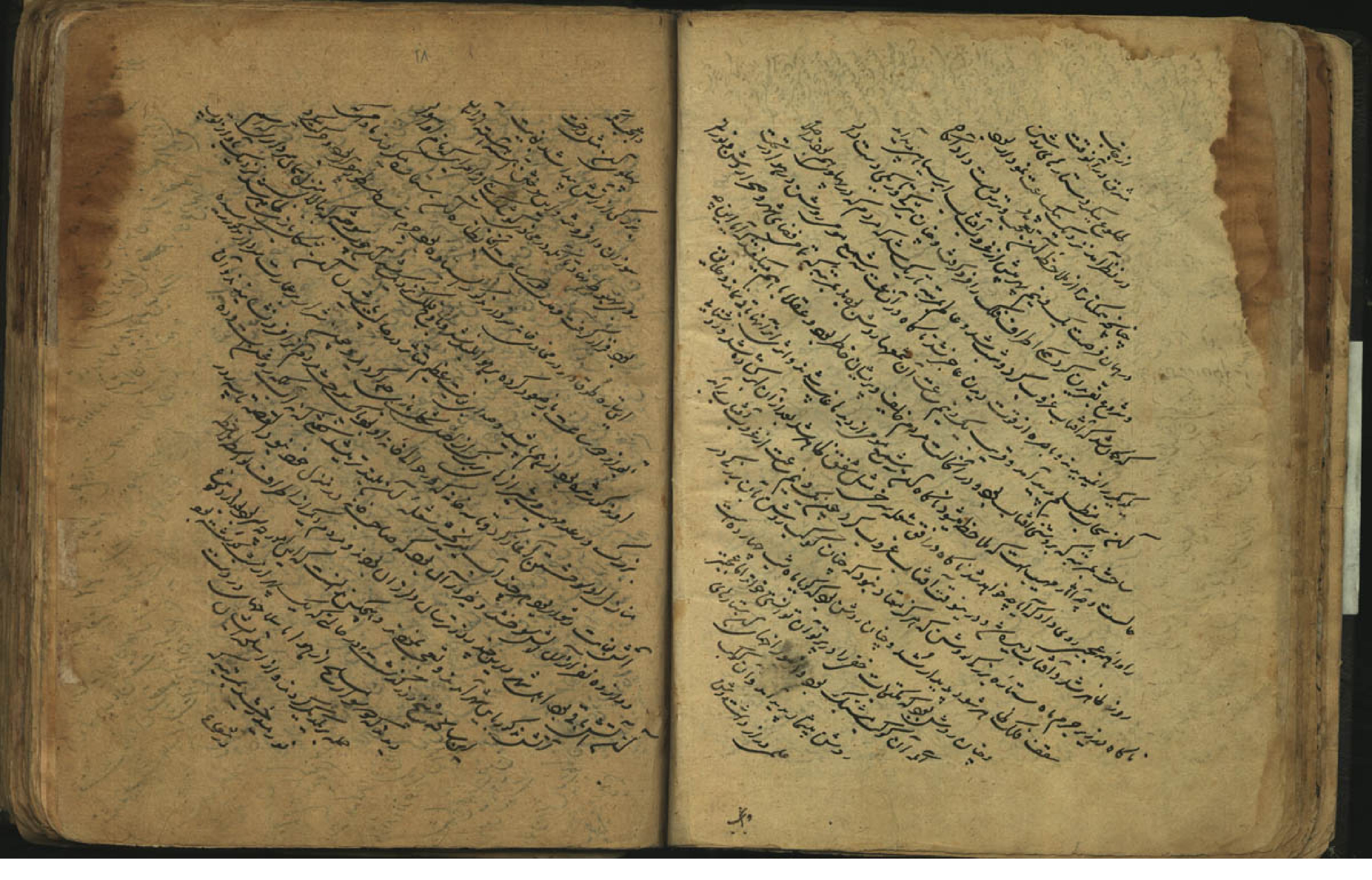


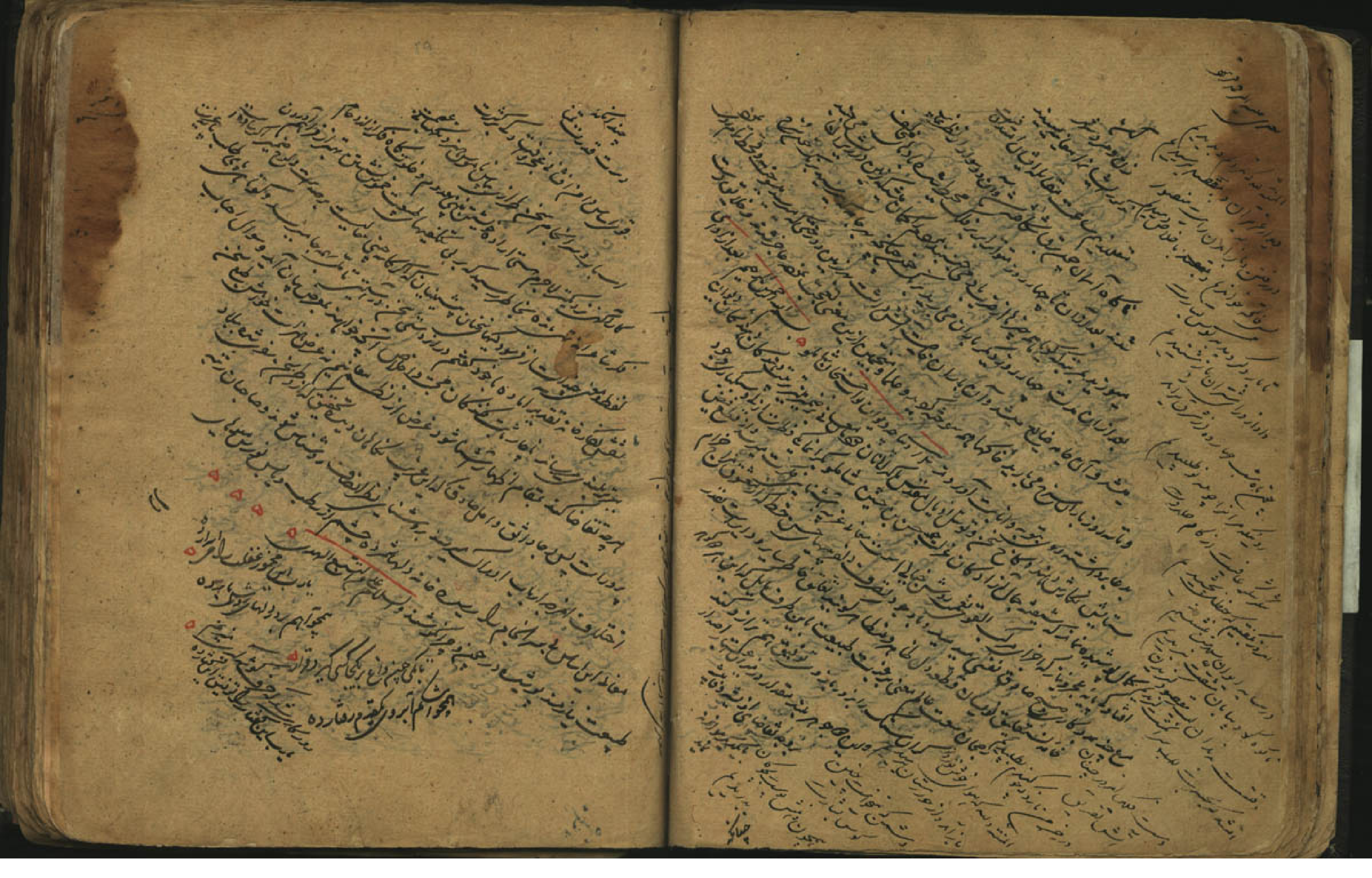






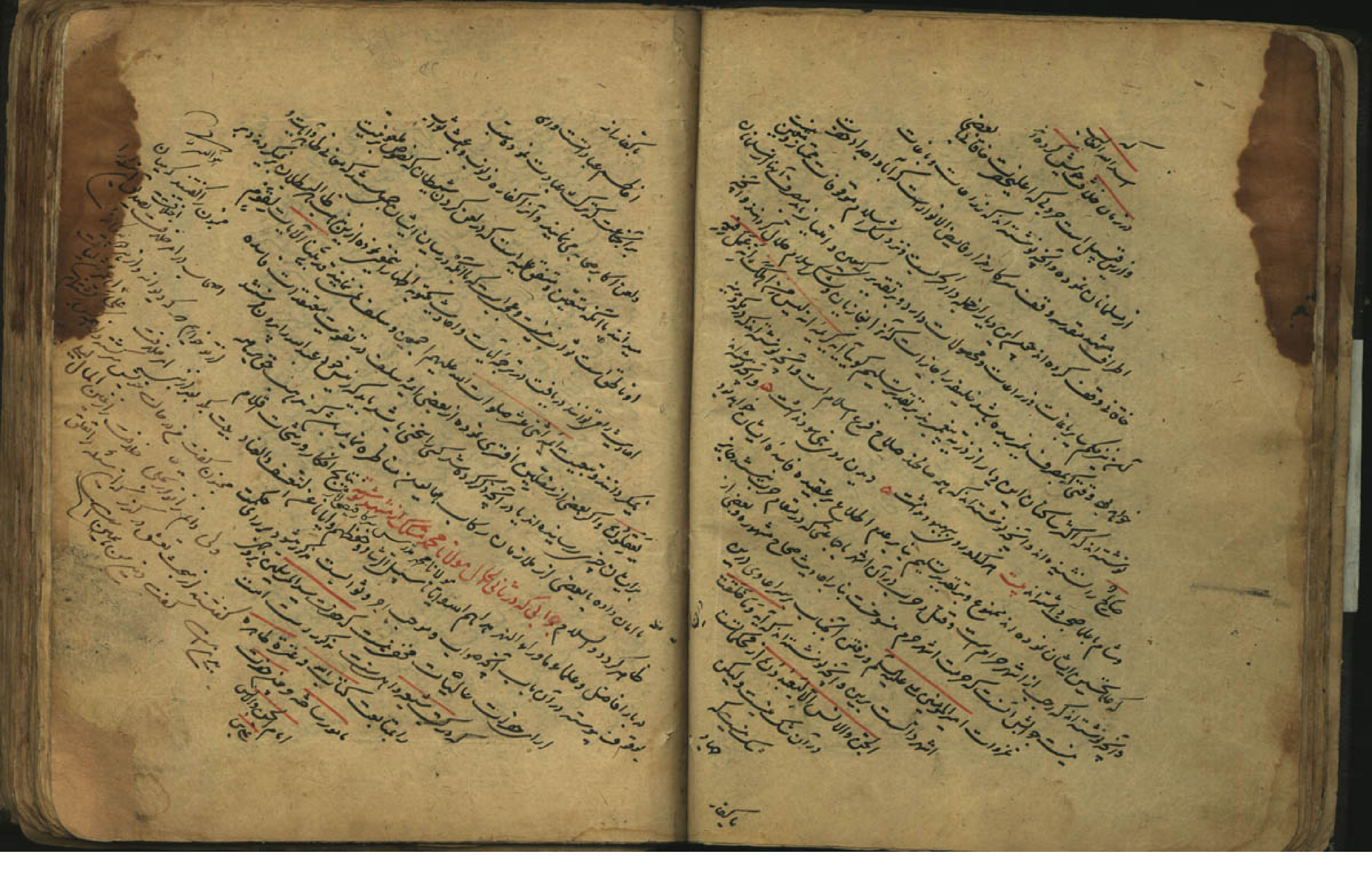














روز من در خراسان [illegible]

دریا یلا الله

[illegible] در خراسان [illegible]

[illegible] ابن [illegible] لا [illegible]

دوش و وقت سحر از قصه [illegible]

لیلی در خراسان [illegible]

[illegible] عذیت [illegible]

[illegible] منزلت [illegible]

که ابوبکر و عثمان [illegible]

[illegible] خلیفه باشند [illegible] جمهور اهل سنت [illegible] خلیفه [illegible] اهل اسلام

[illegible] نشود [illegible] و عثمان باشند موافق [illegible] کفر است و [illegible] خلفا [illegible]

ایشان خلیفه [illegible] ابوبکر و عثمان [illegible] دلیل [illegible] کفر است [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] تخلف [illegible] وجه [illegible] اثبات [illegible]

[illegible] تخلف [illegible] والواقع [illegible] ابن [illegible]

اتفاق [illegible] و تفصیل [illegible] صحیح [illegible] و حق است [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] النص [illegible]

[illegible]

علی ولیت یا مولای

علی ولی الله

یا علی [illegible] یا علی

شکل [illegible] یا علی

[illegible] ایشان [illegible]

و شیعه که مذمت [illegible] خلافت ایشان [illegible]

وحی [illegible] مخالفت [illegible] و بطلان خلافت ایشان [illegible] ثبوت [illegible] ابوبکر [illegible]

که از این دلیل [illegible] مخالفت [illegible] واقع شد [illegible]

در شرح مواقف [illegible] اهل اسلام [illegible] الوجع [illegible] کتاب [illegible]

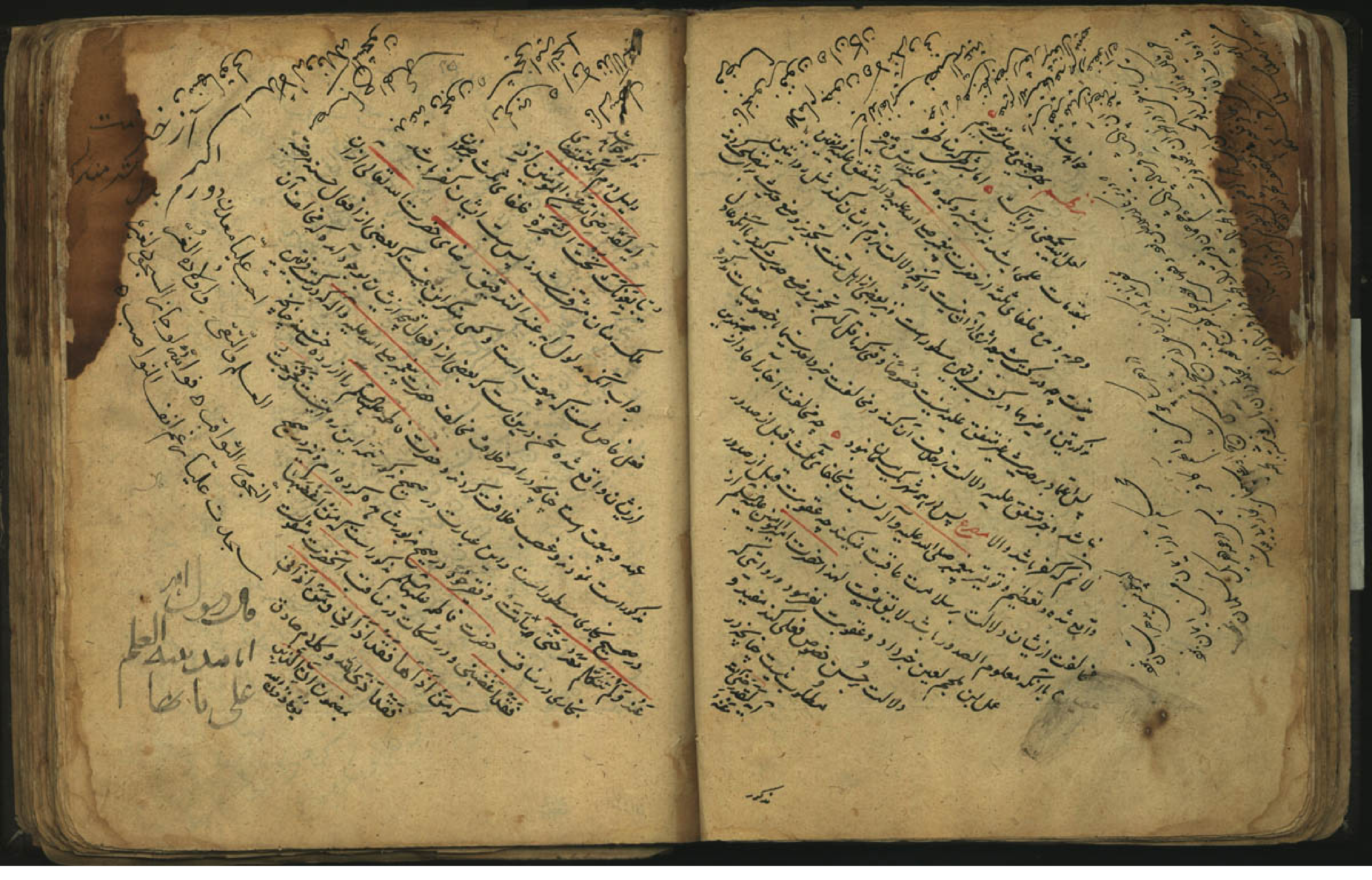
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

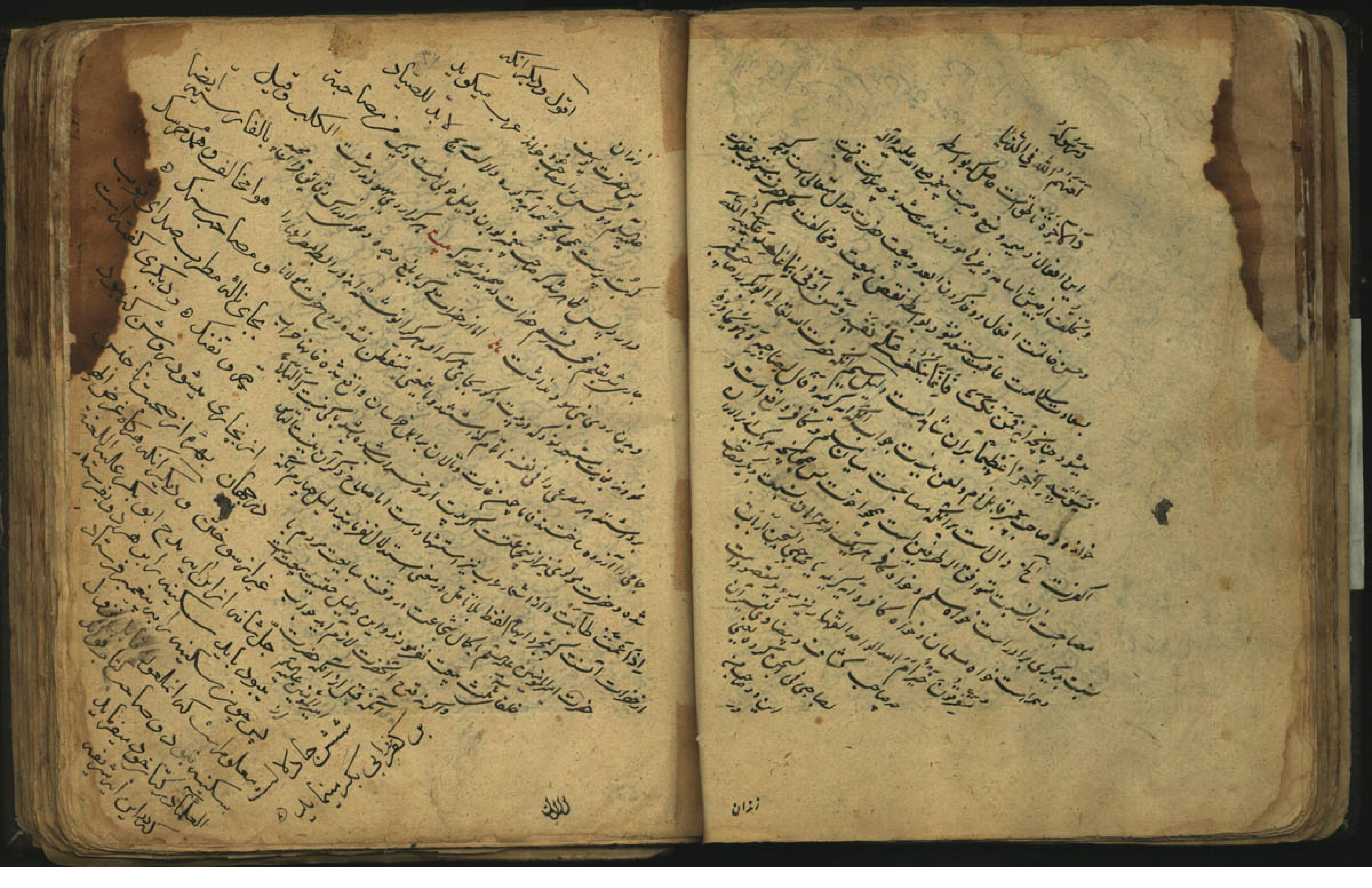
در مرض الموت [illegible]

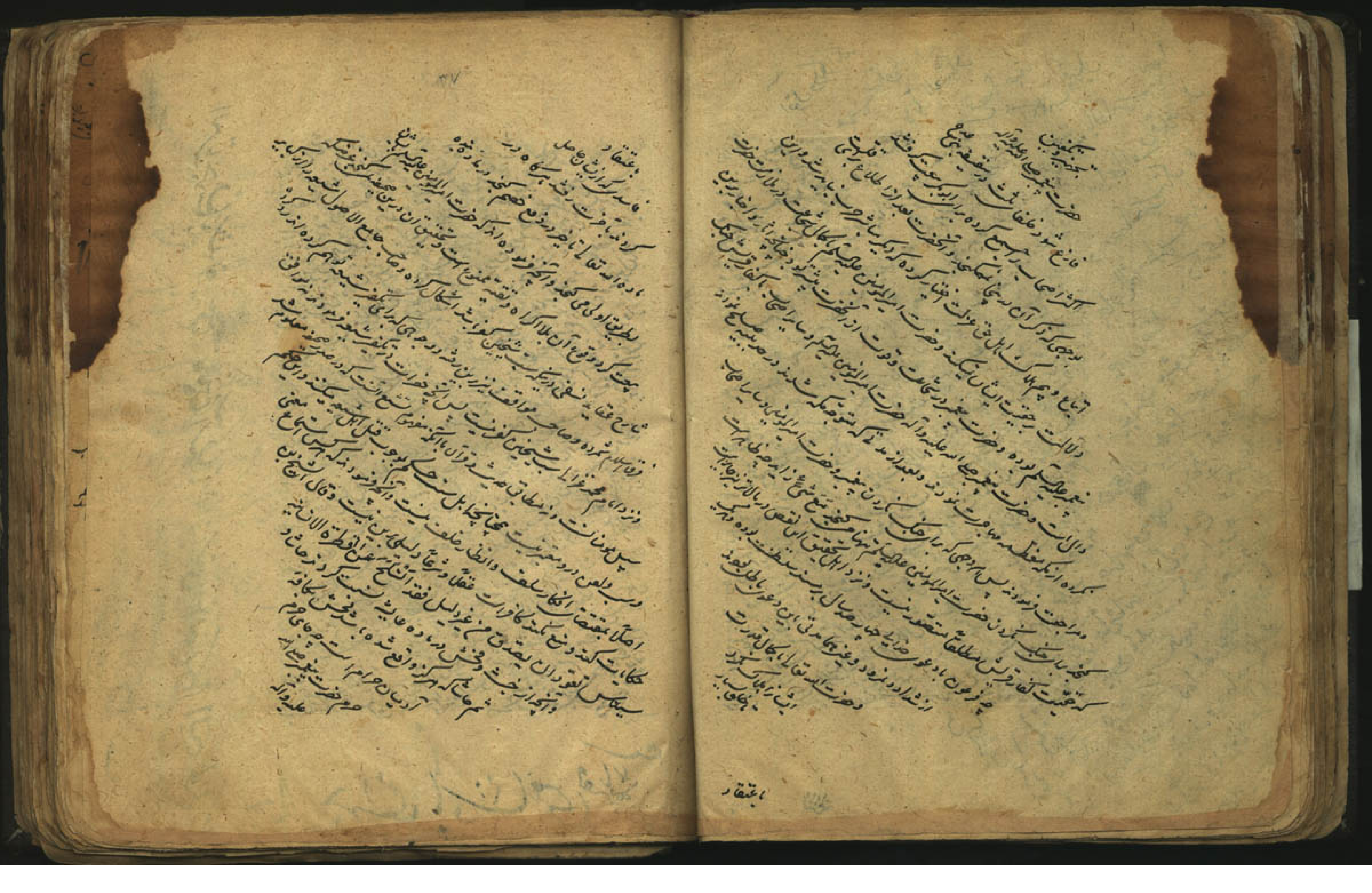
[illegible] اختلاف [illegible]

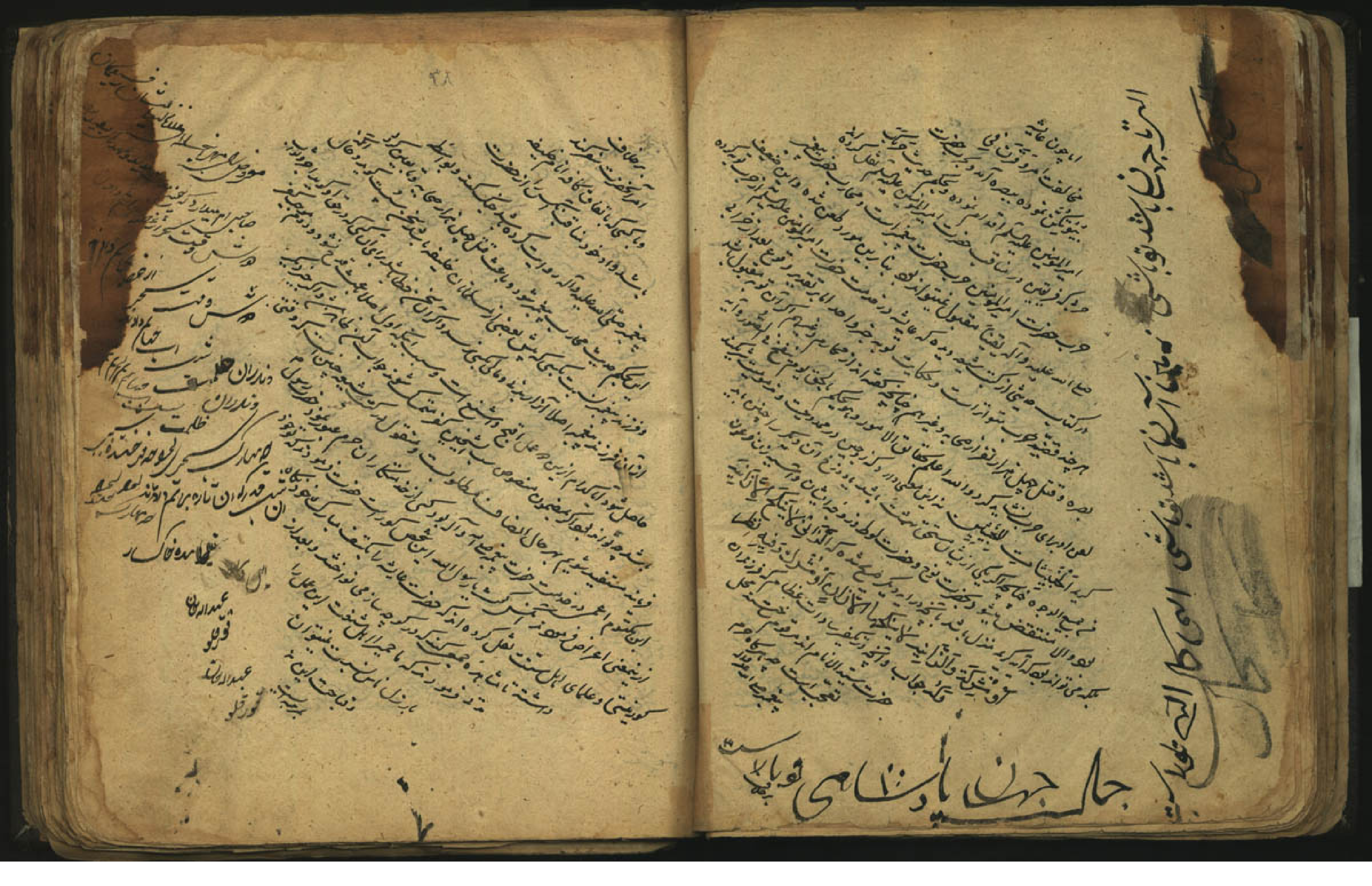
[illegible]

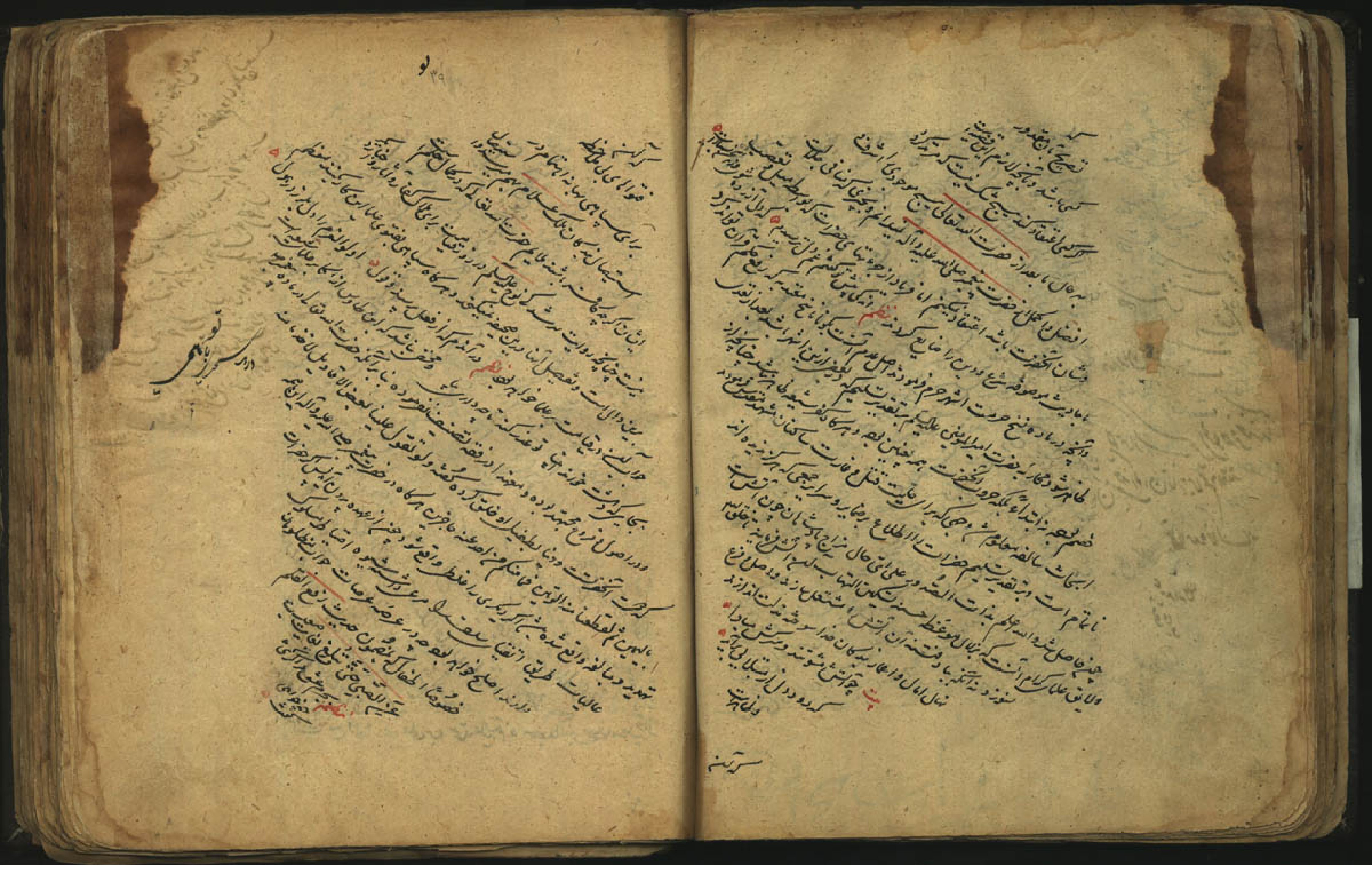
که ابوبکر







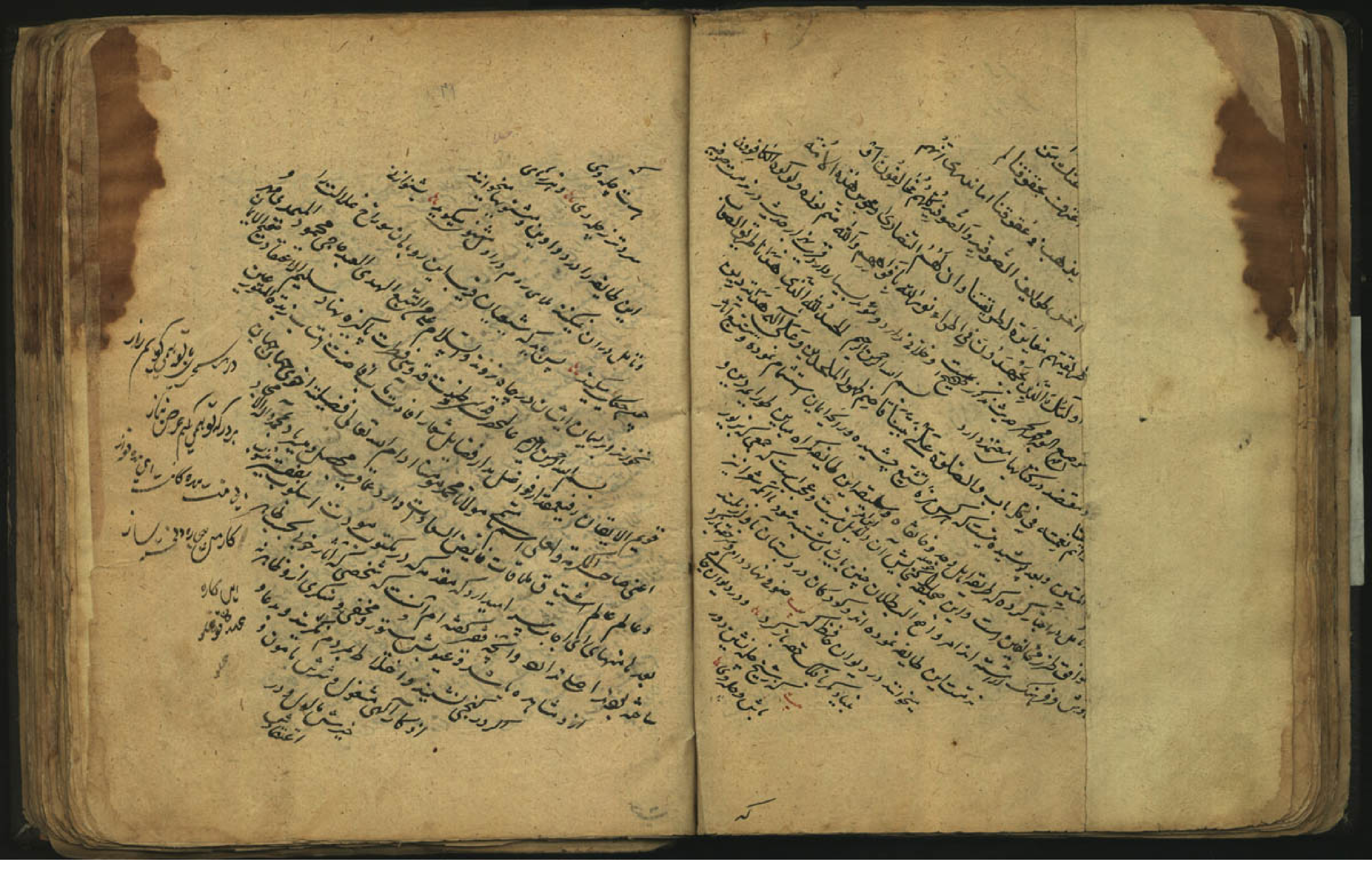


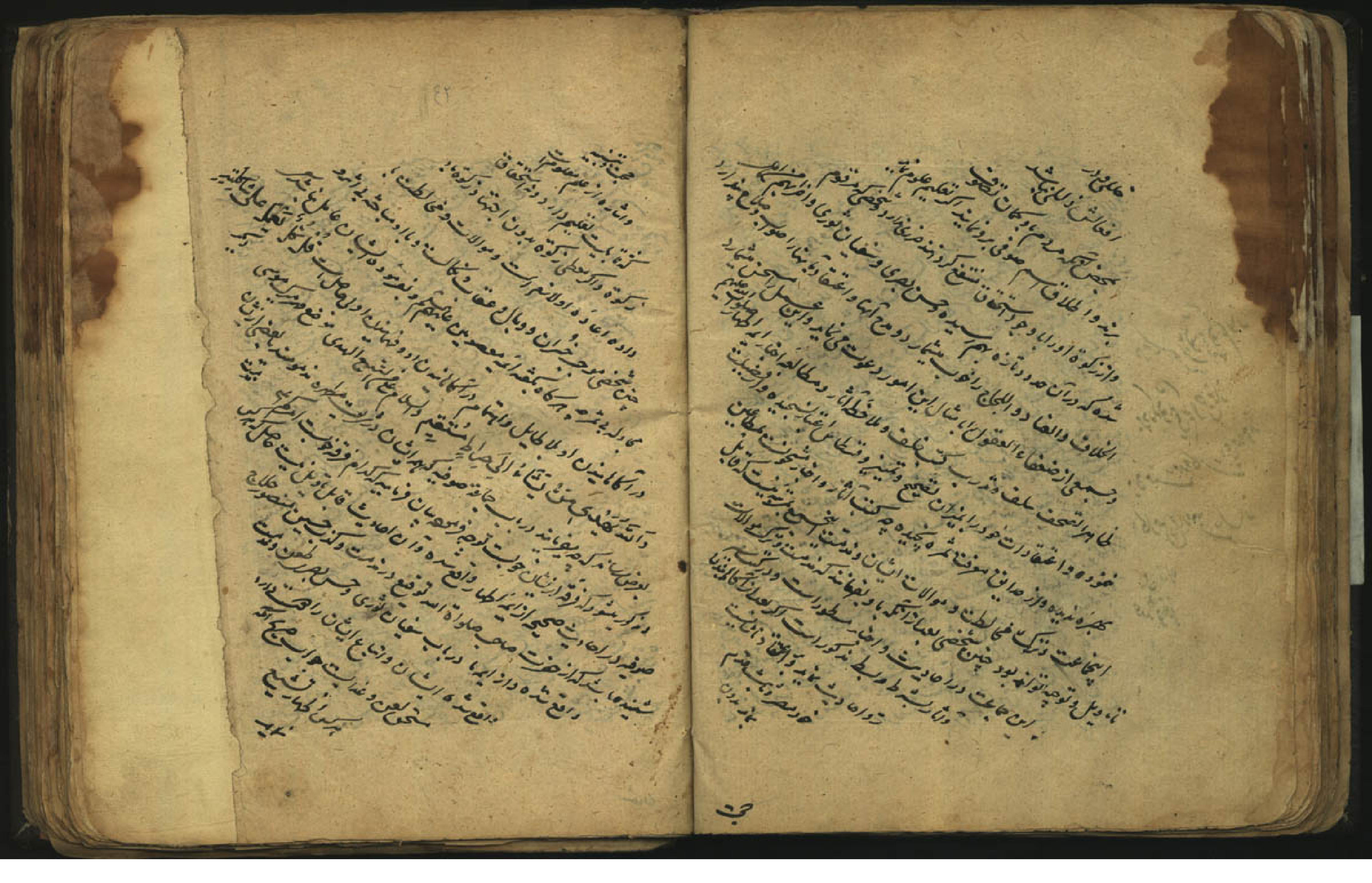


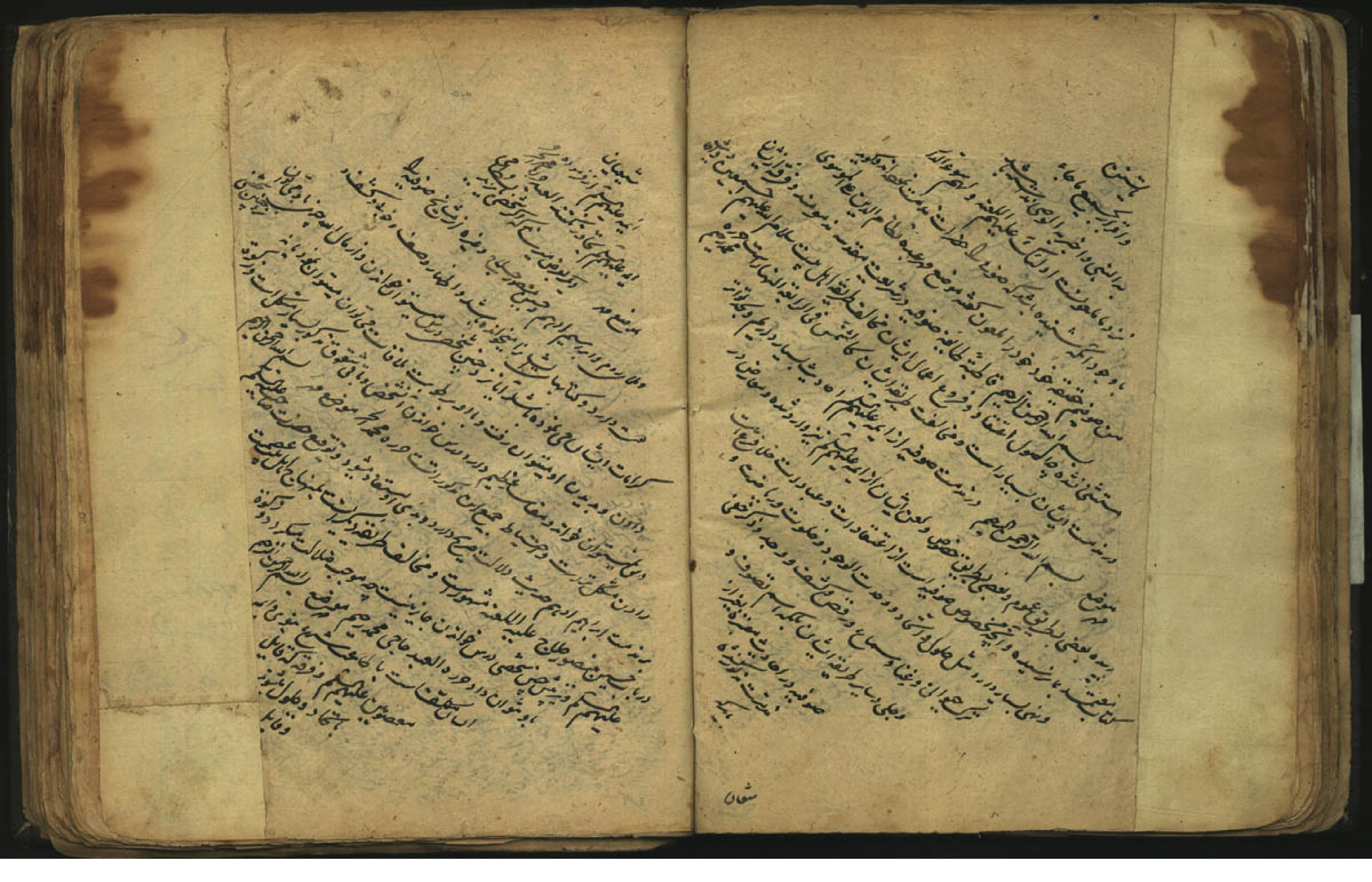


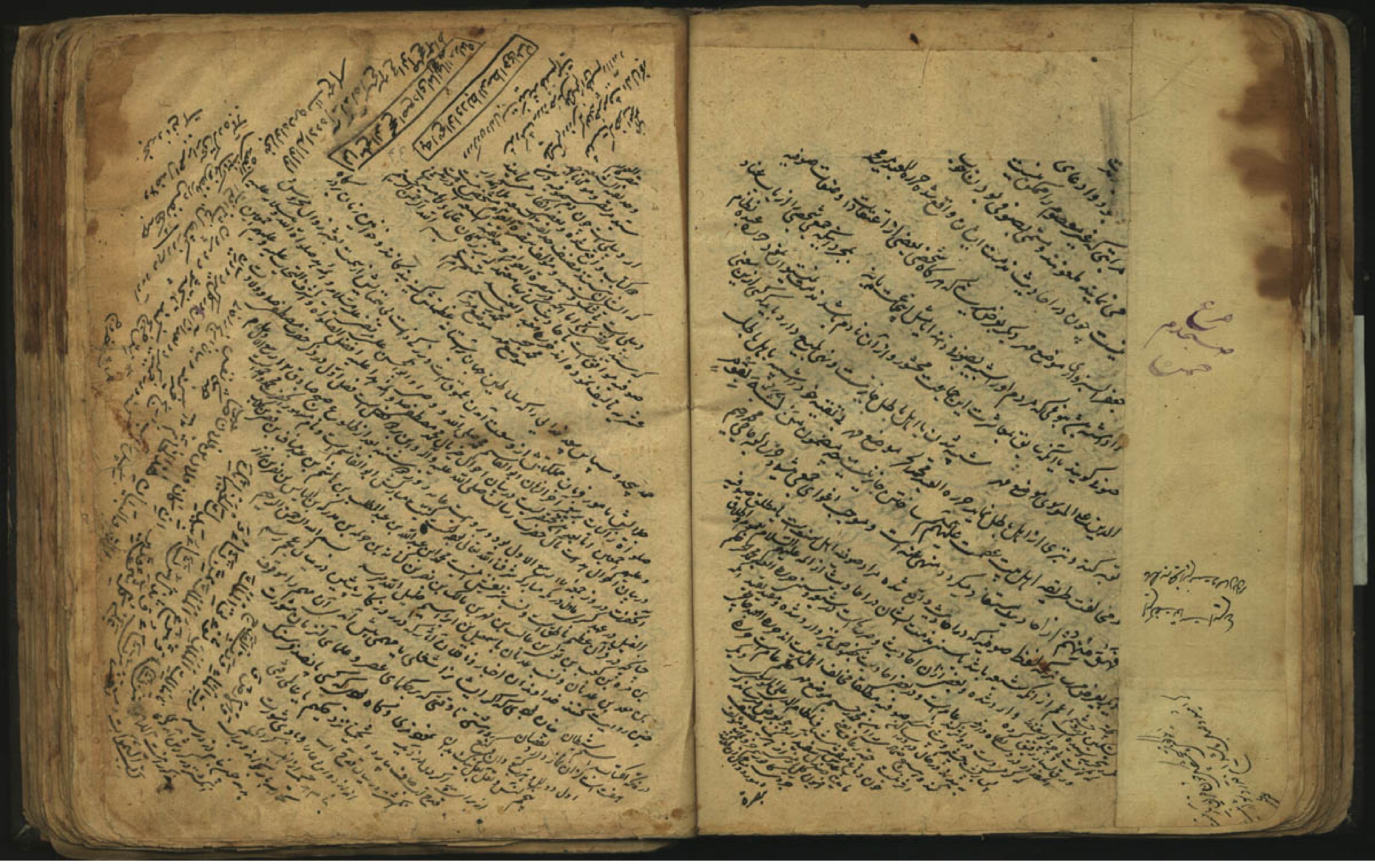
في كتاب حديقة الشيعة
عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب قال كنت مع الهادي علي بن محمد عليه السلام في مسجد النبي صلى الله عليه وآله

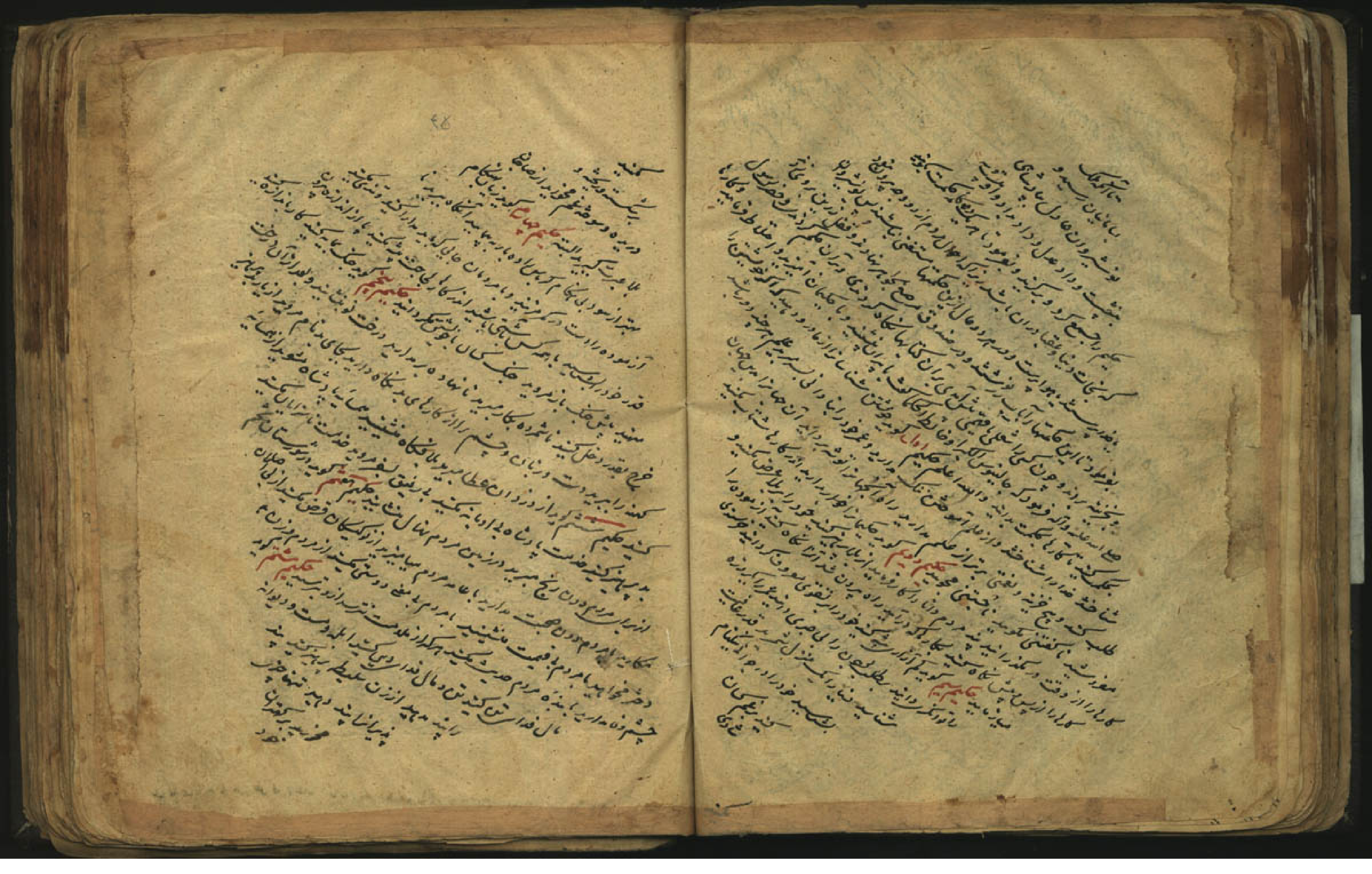
فأتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفري وكان رجلا بليغا وكانت له منزلة عظيمة عنده عليه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الصوفية وجلسوا في ناحية مستديرا واخذوا بالتهليل فقال عليه السلام لا تلتفتوا الى هؤلاء الخداعين فانهم خلفاء الشياطين ومخربوا قواعد الدين يتزهدون لراحة الاجسام ويتهجدون لتصييد الانعام يتجوعون عمرا حتى يديخوا للايكاف حمرا لا يهللون الا لغرور الناس ولا يقللون الغذاء الا لملء العساس واختلاس قلوب الدفناس يكلمون الناس باملائهم في الحب ويطرحونهم باذلالهم في الجب اورادهم الرقص والتصدية واذكارهم الترنم والتغنية فلا يتبعهم الا السفهاء ولا يعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الى زيارة احد منهم حيا او ميتا فكانما ذهب الى زيارة الشيطان وعبادة الاوثان ومن اعان احدا منهم فكانما اعان يزيد ومعاوية وابا سفيان فقال رجل من اصحابه وان كان معترفا بحقوقكم قال فنظر اليه شبه المغضب وقال دع

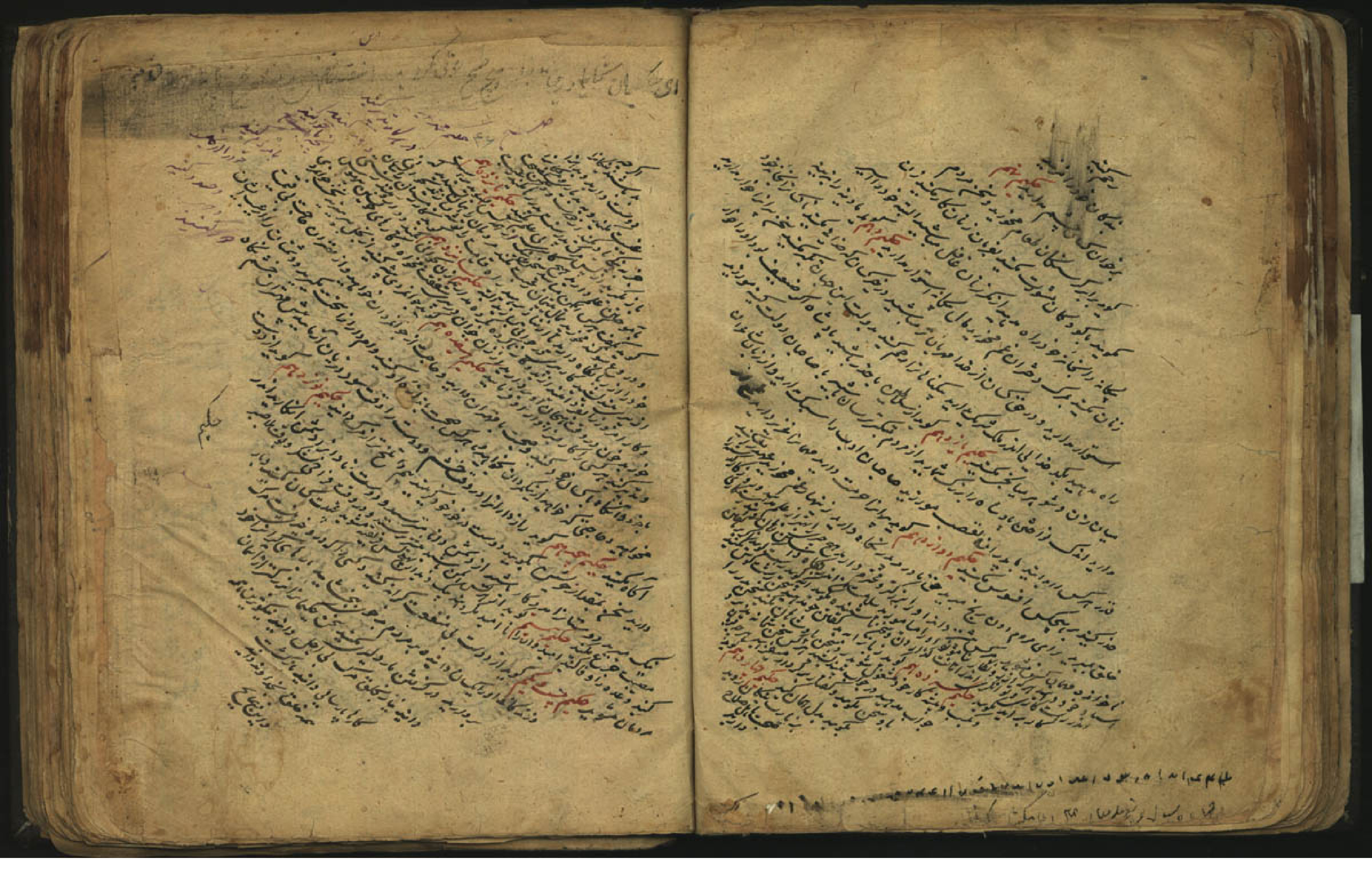


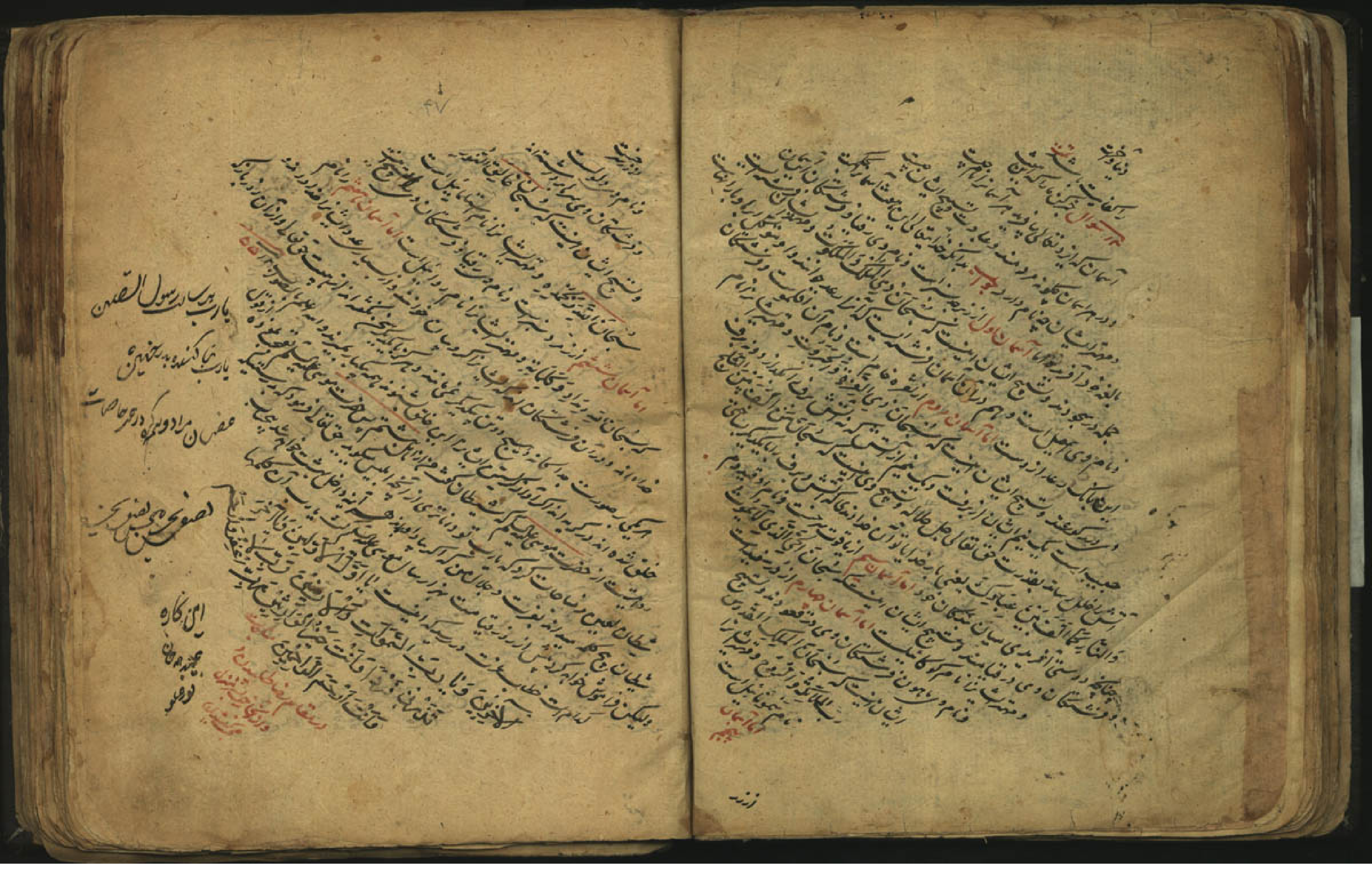


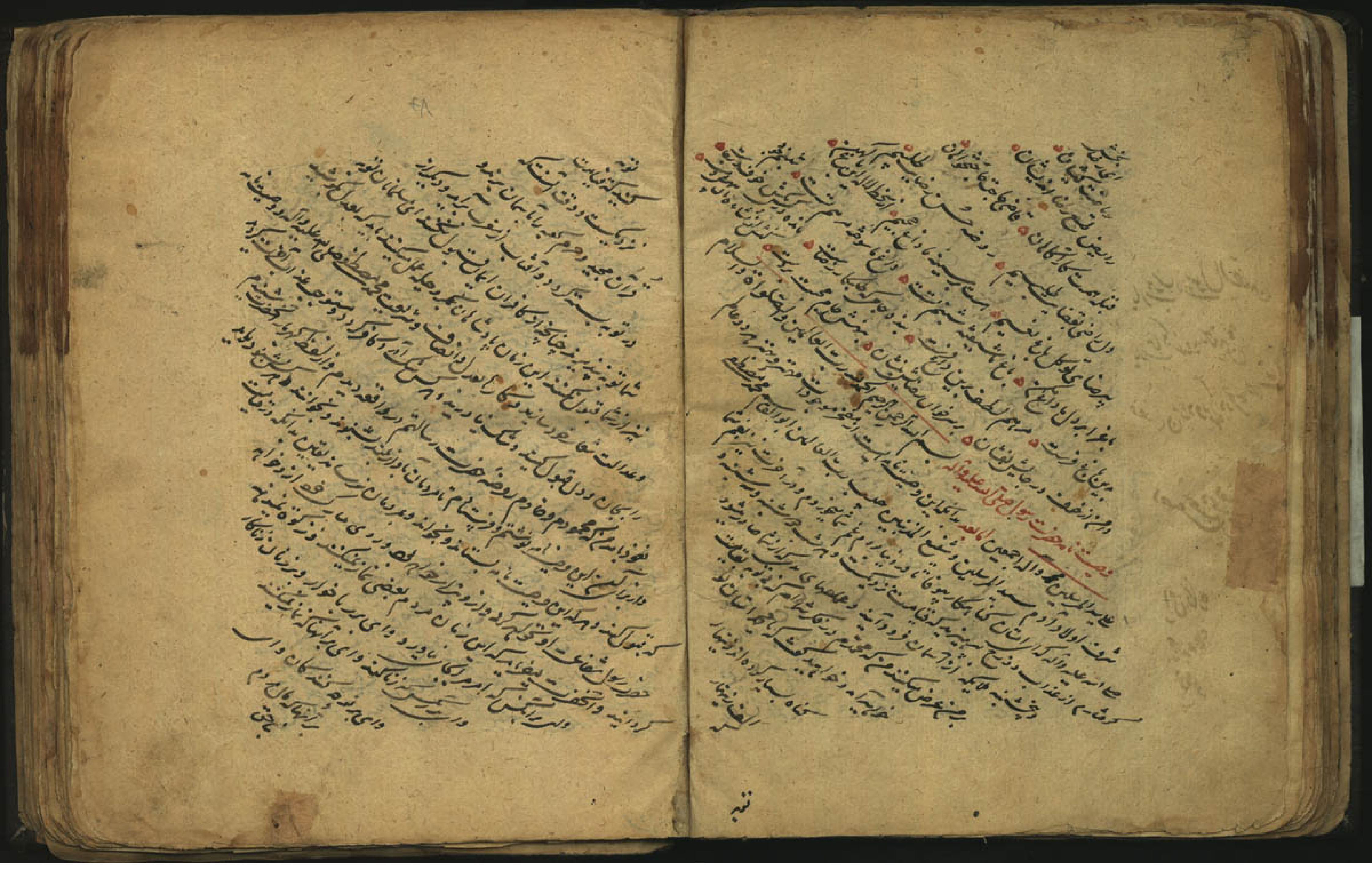


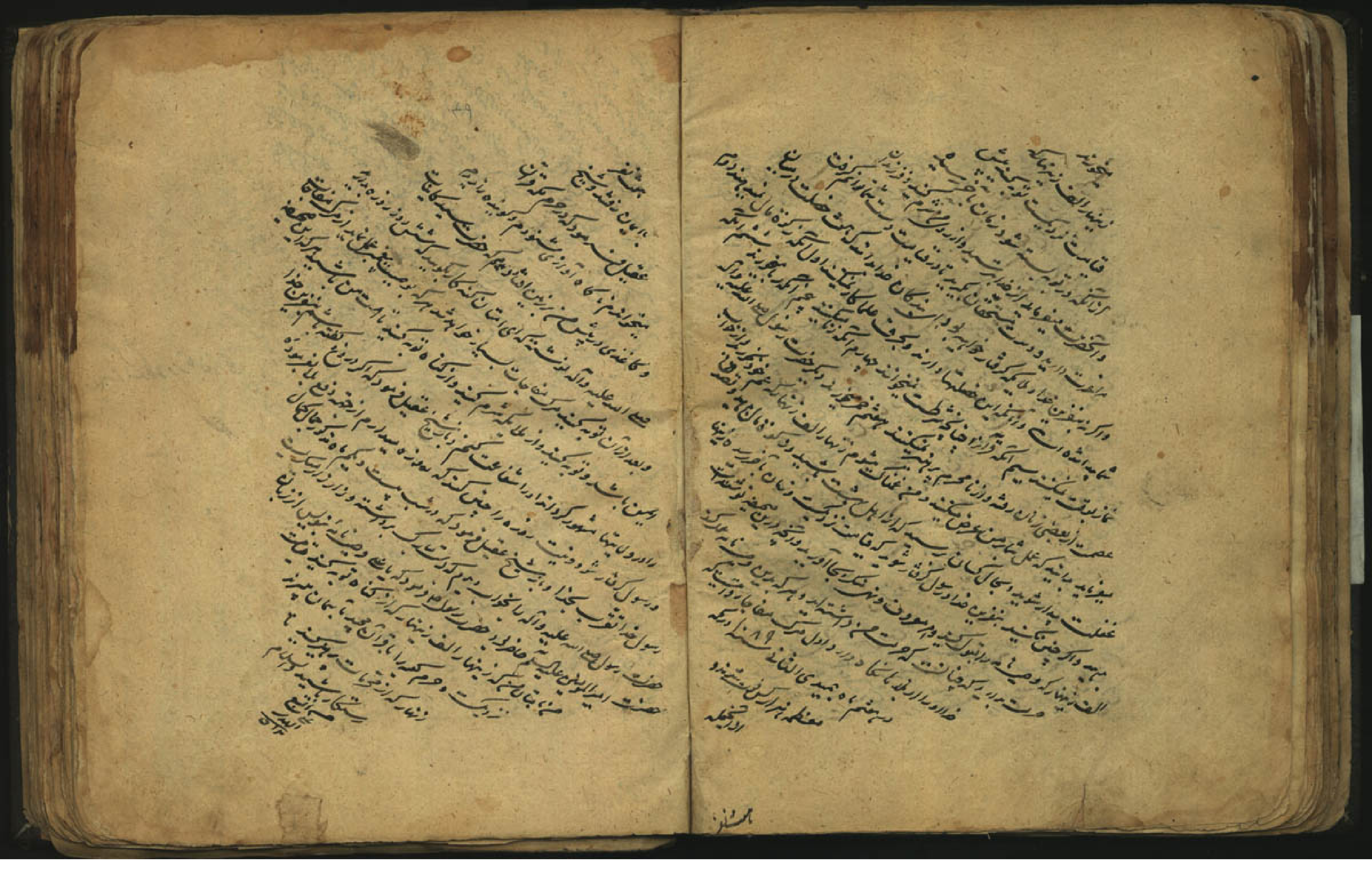


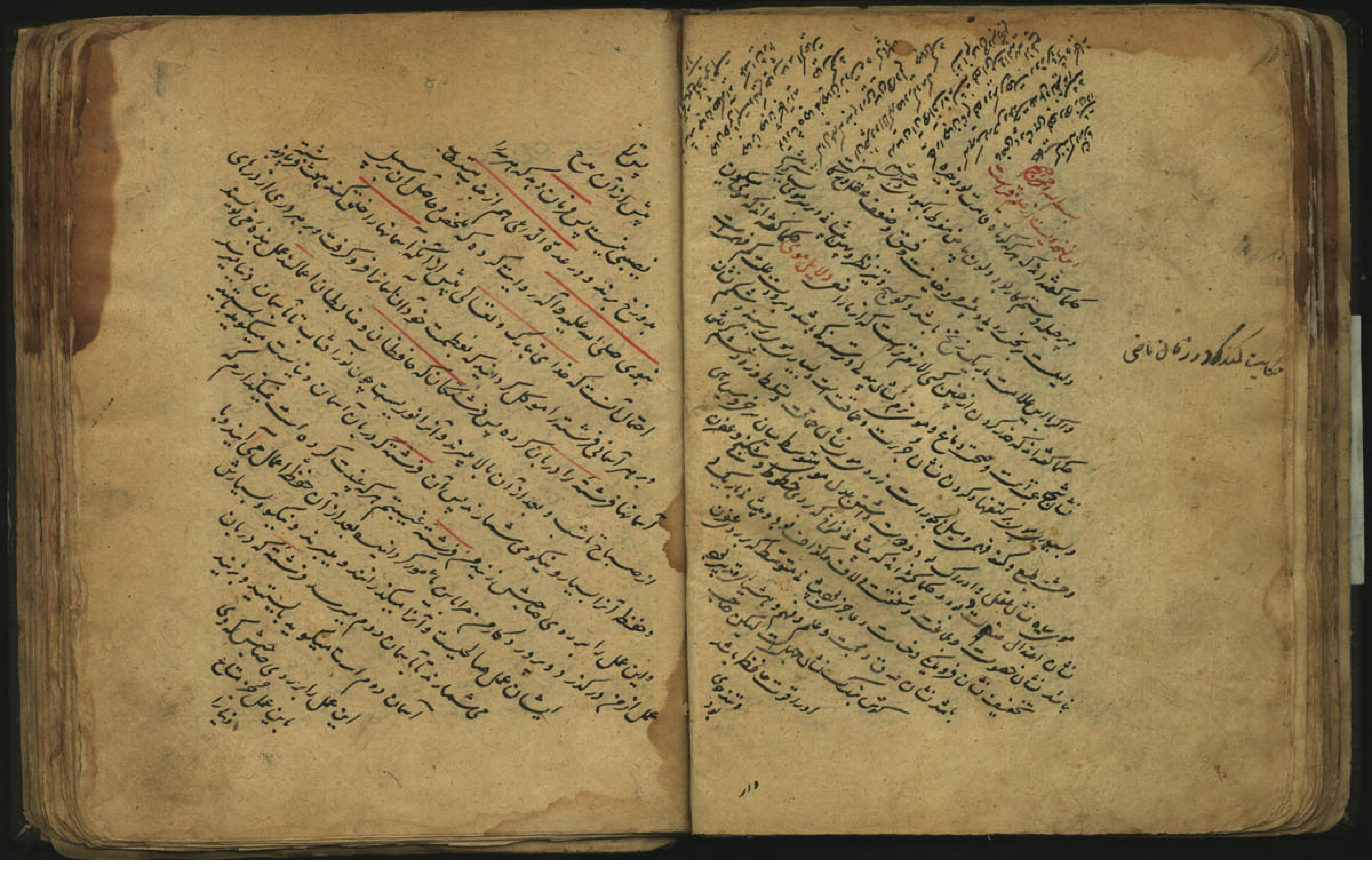




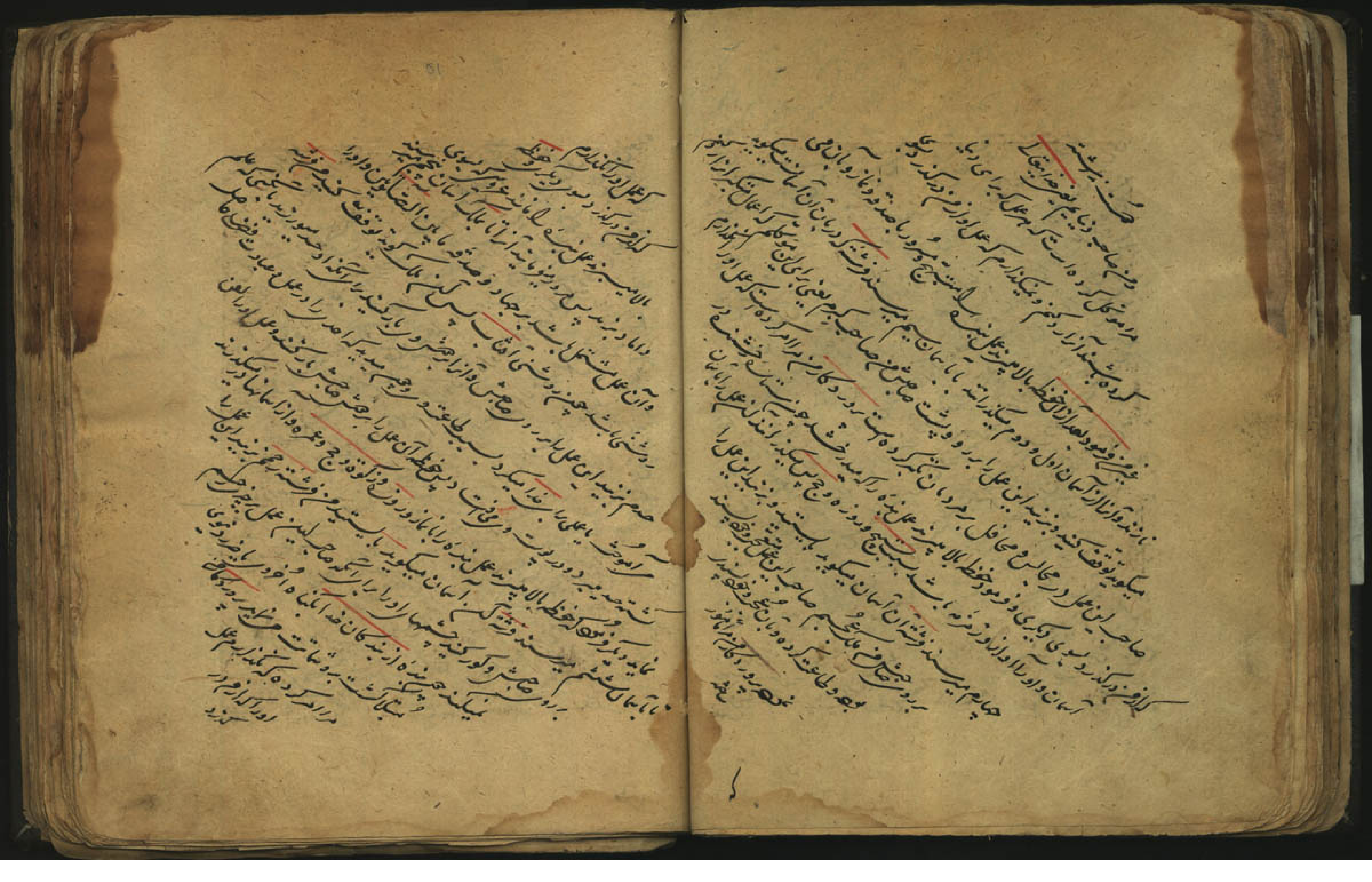


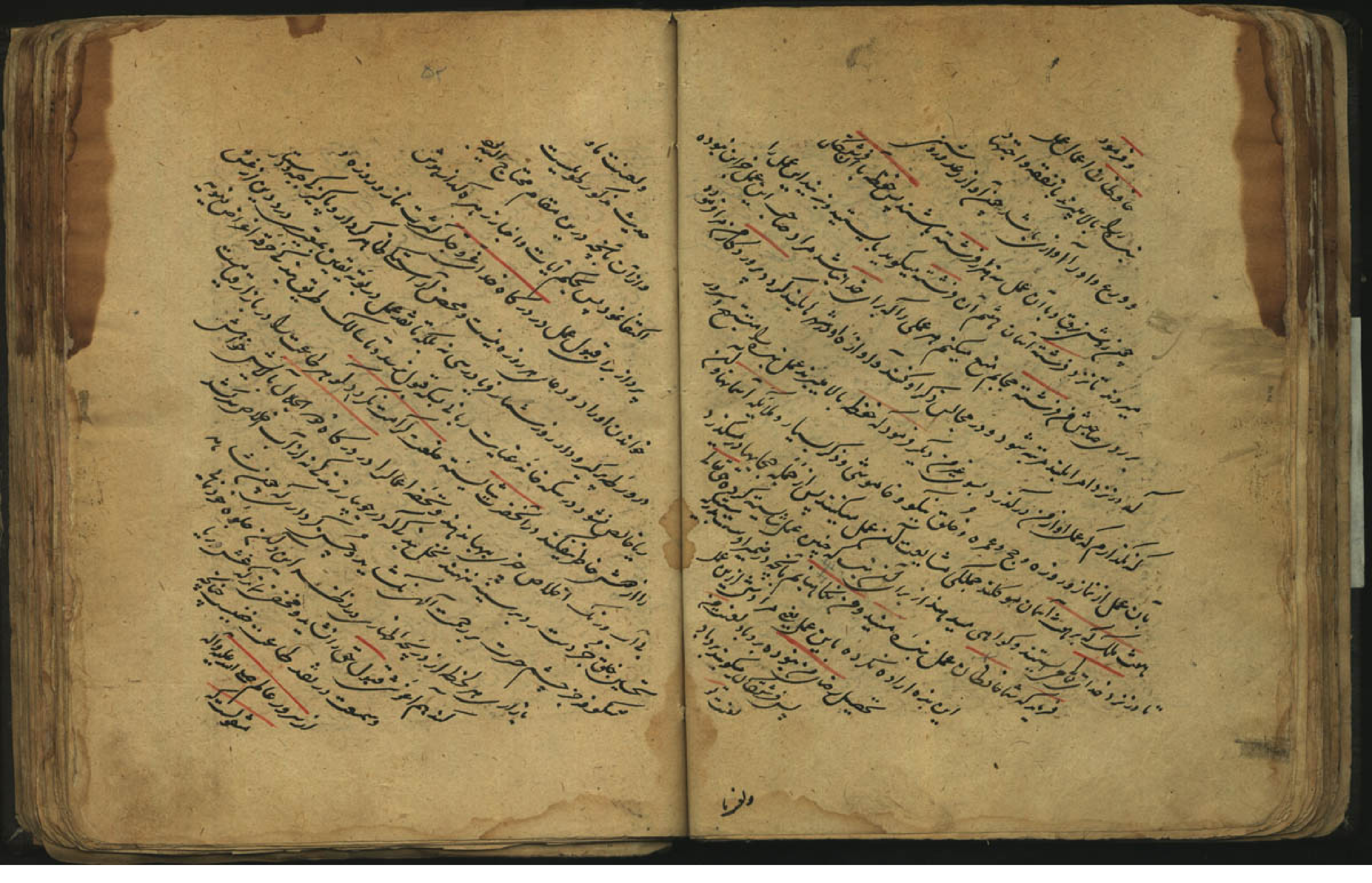


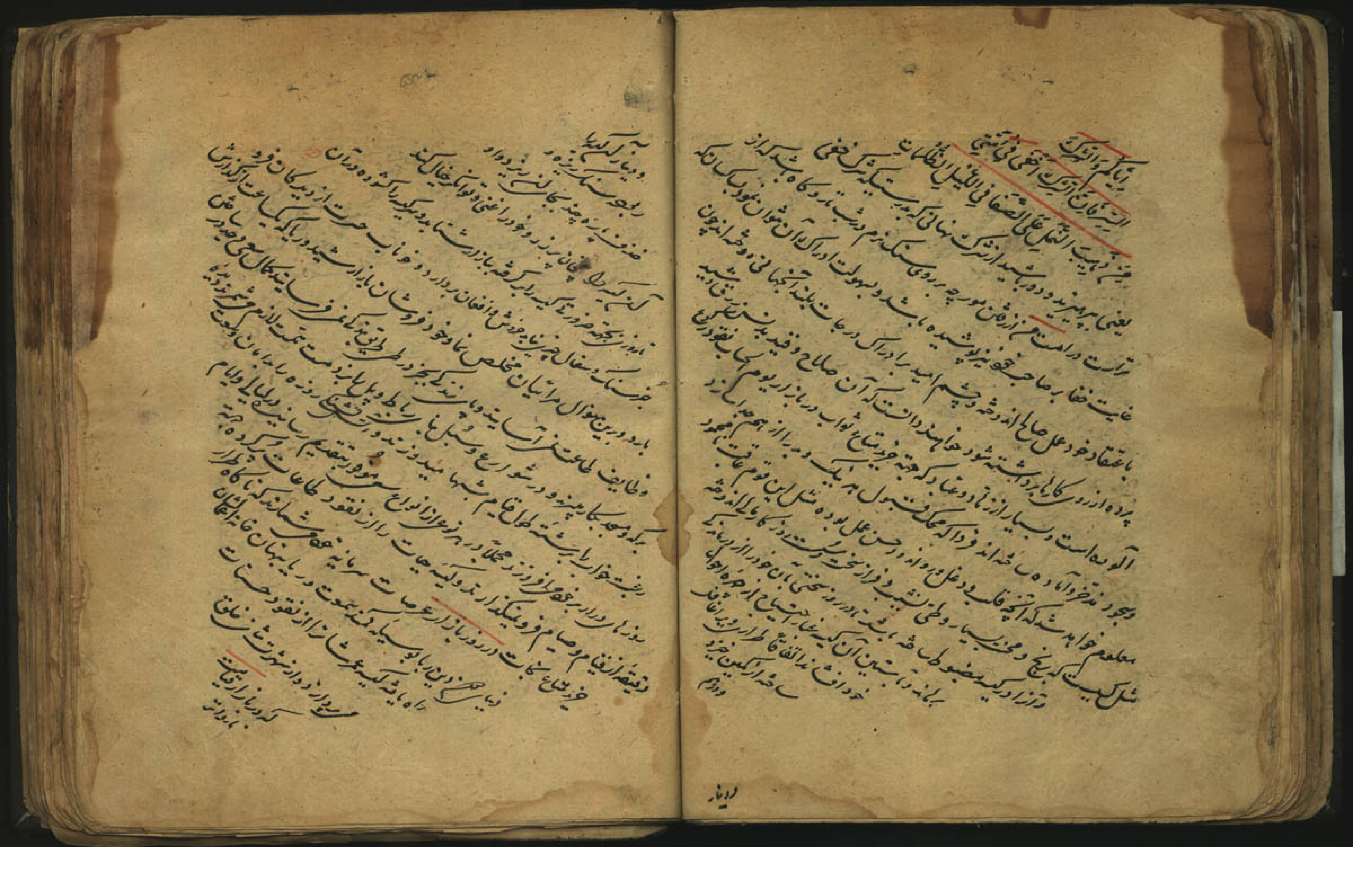


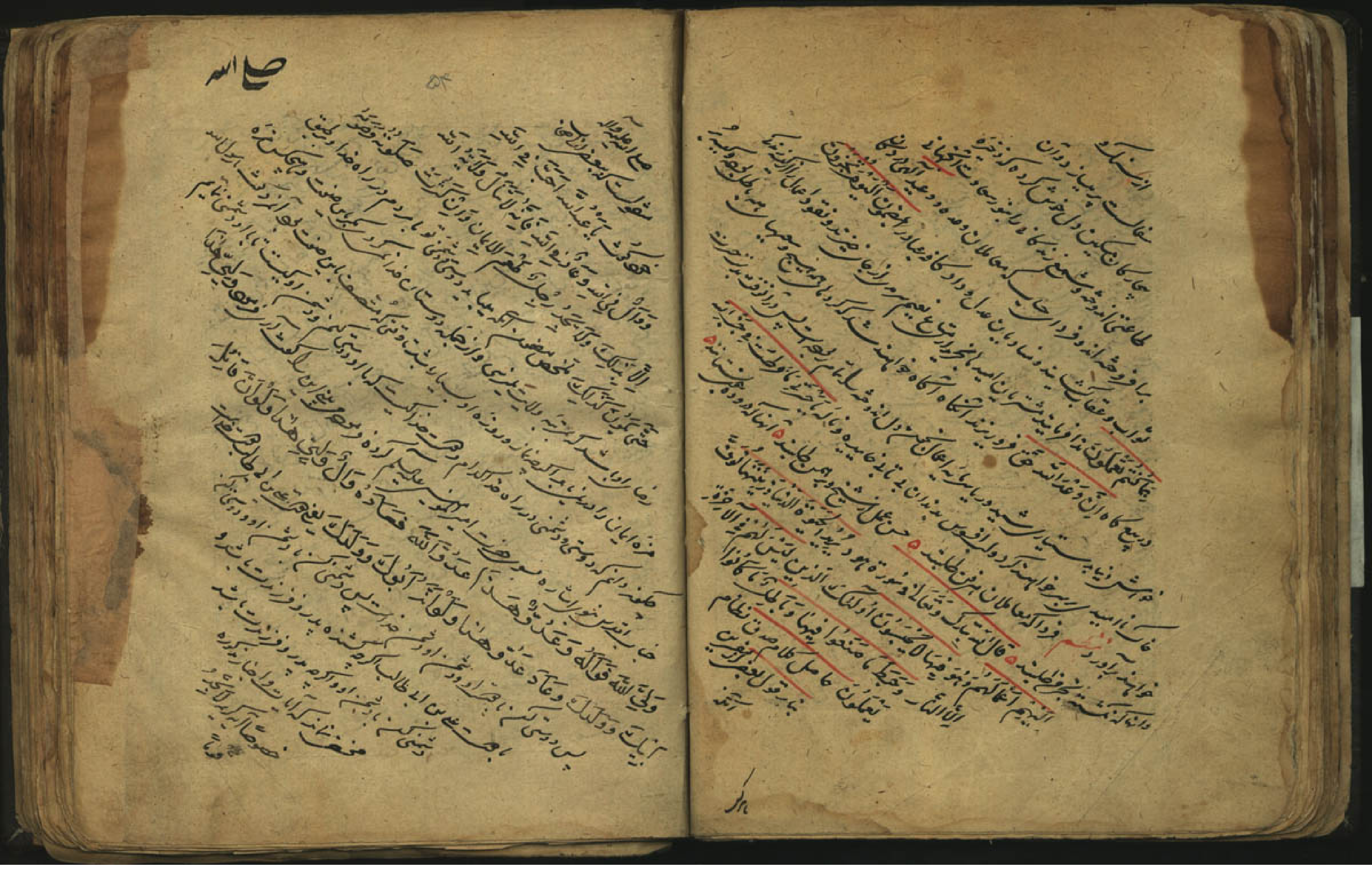


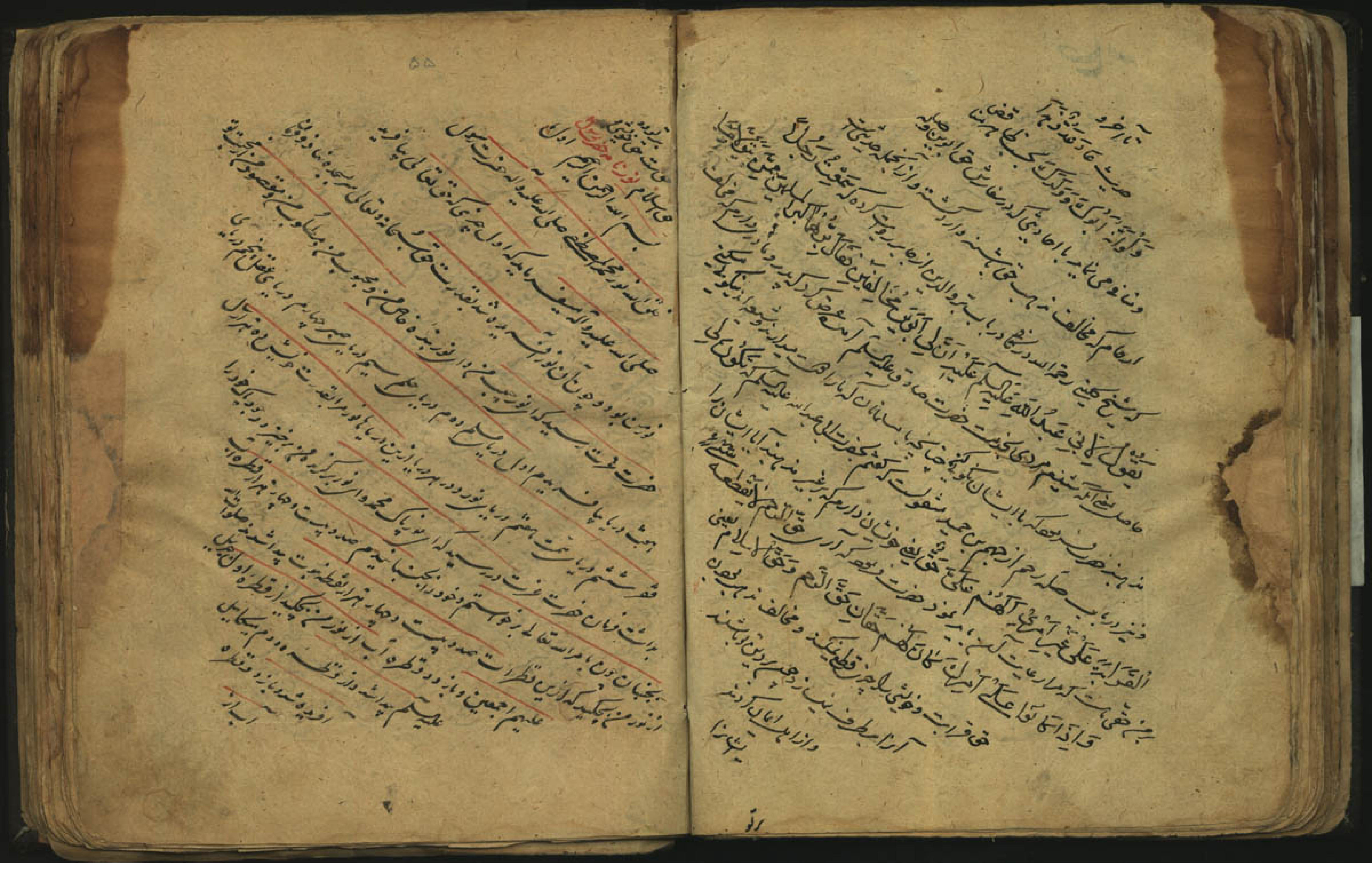
حکایت کنند که در زمان ماضی

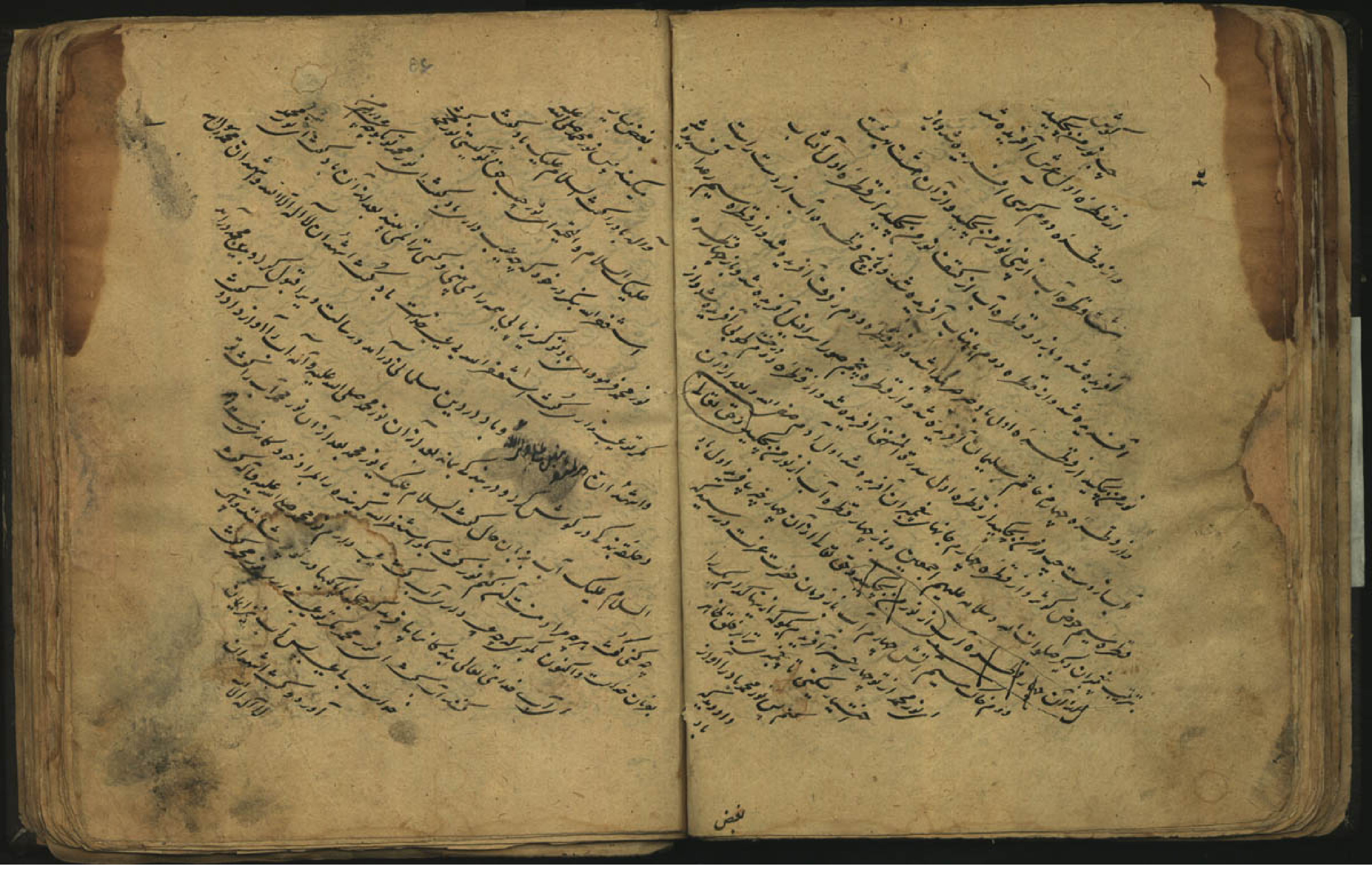


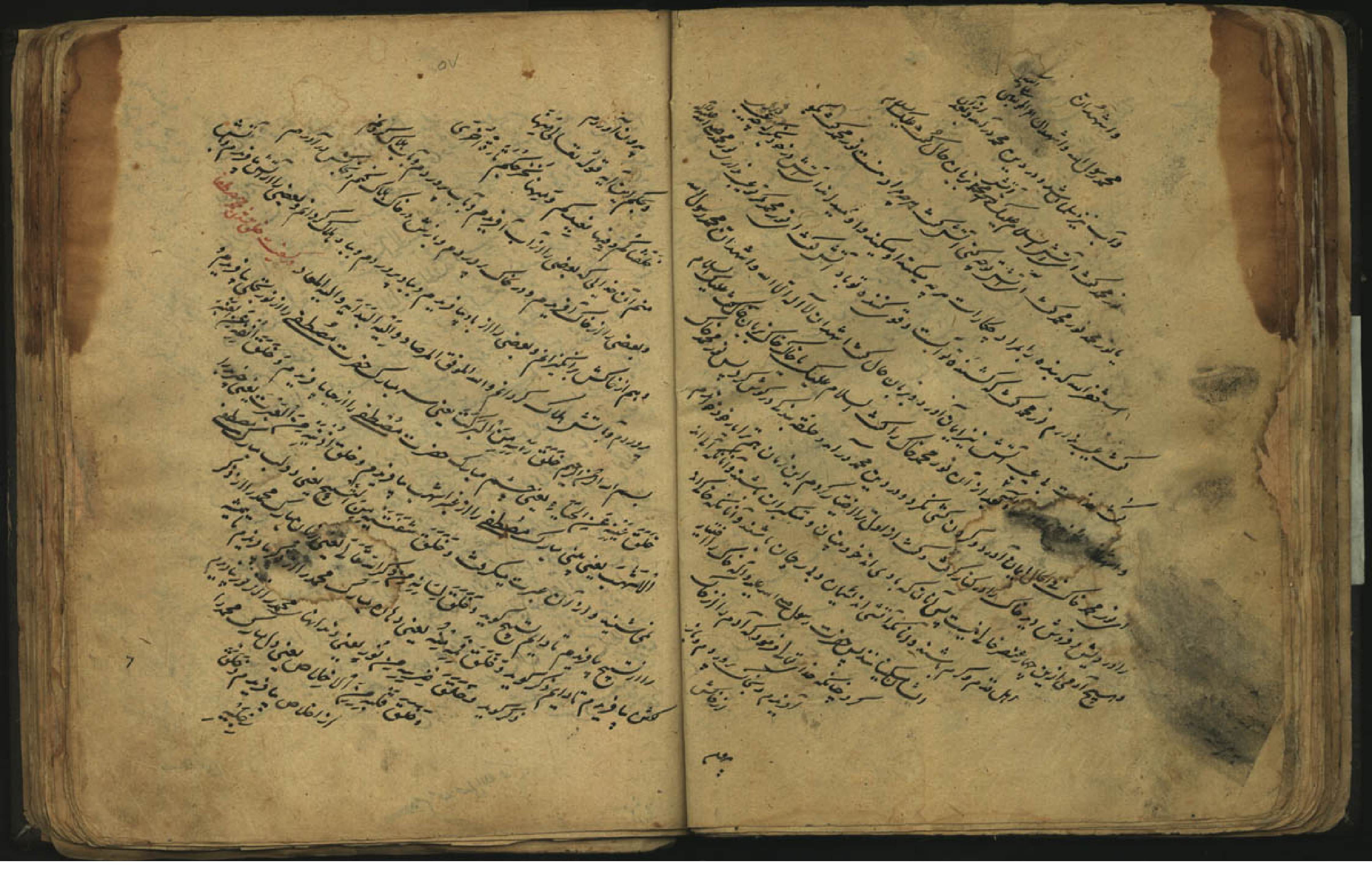


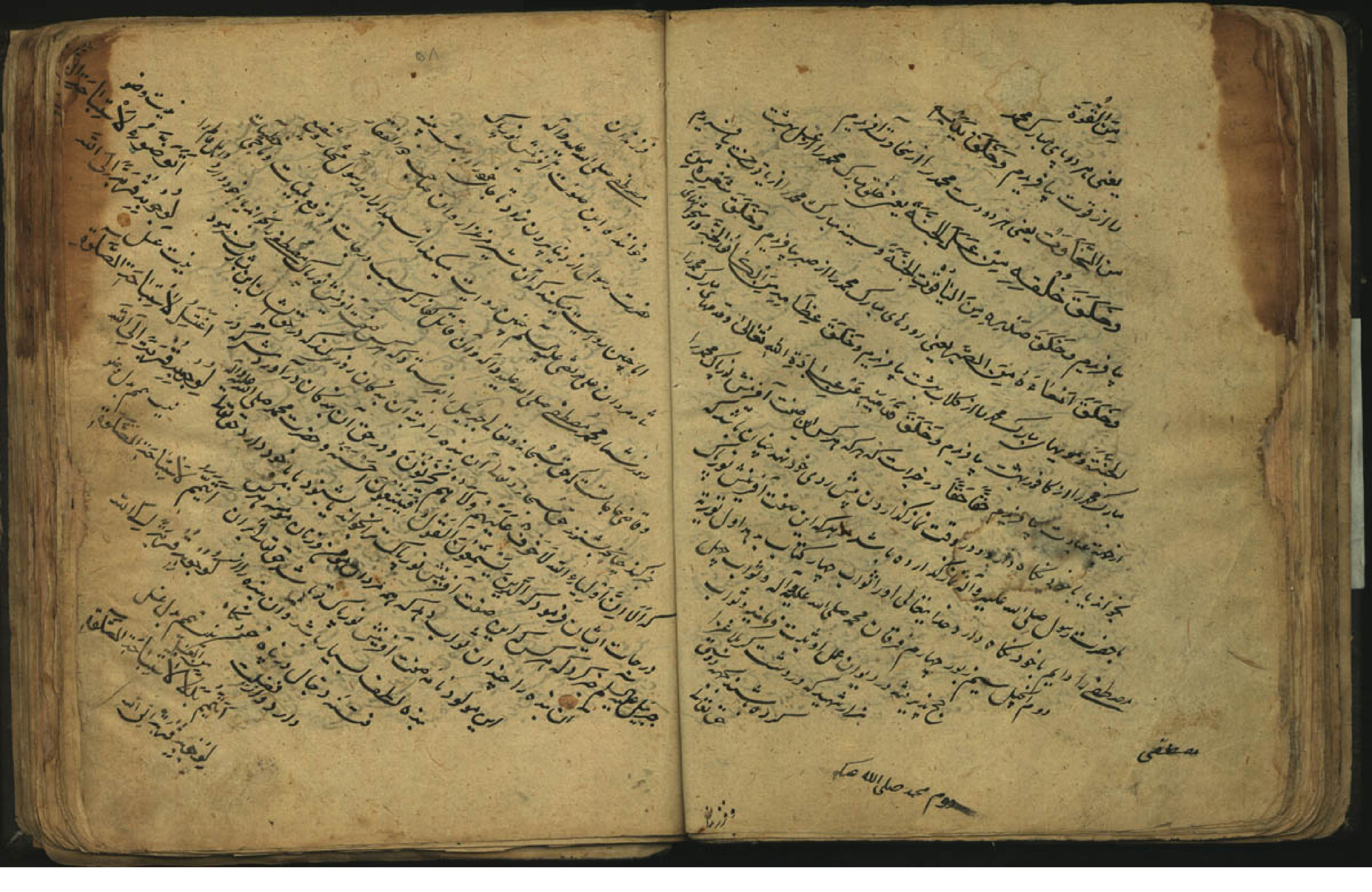


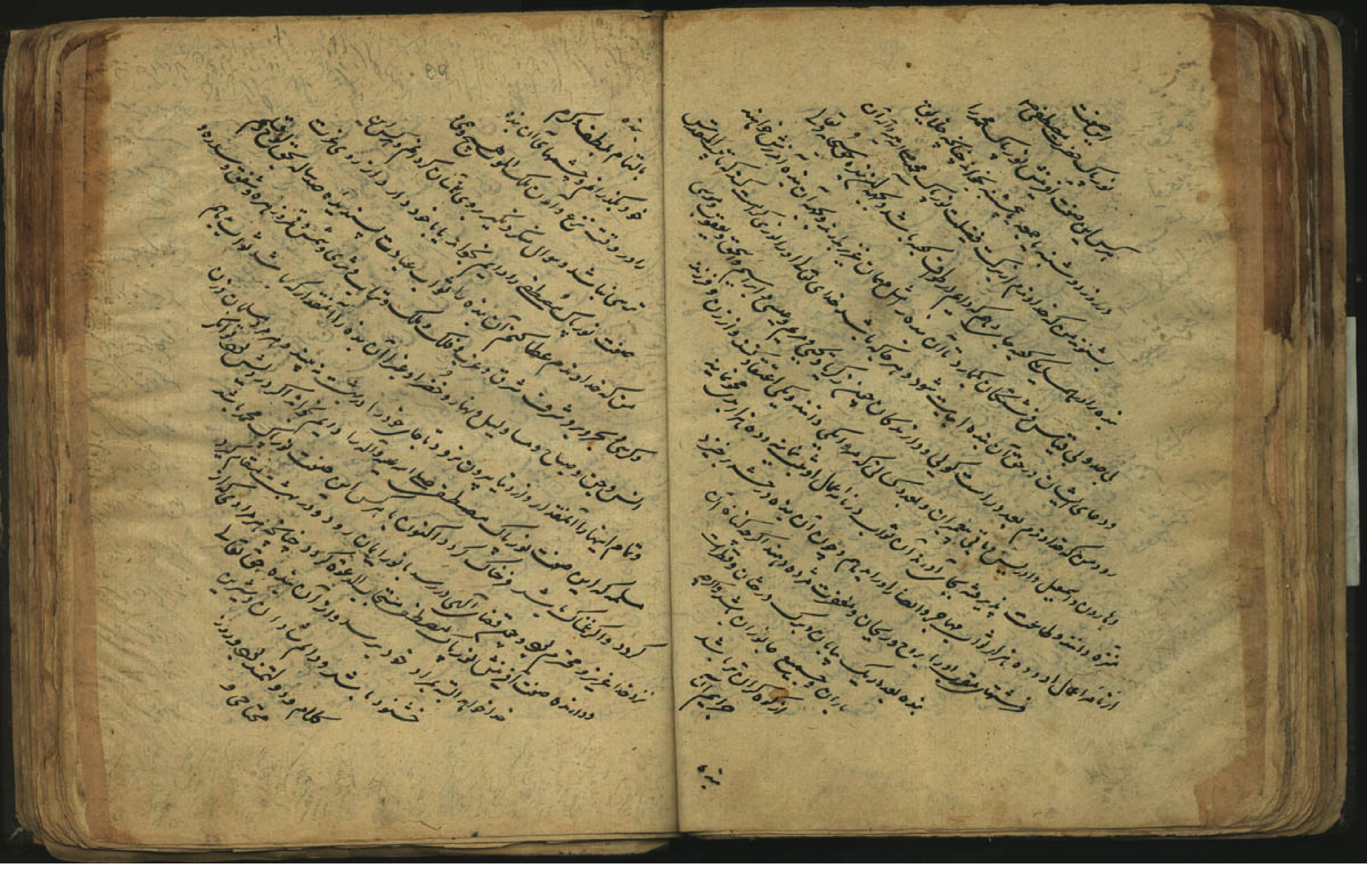




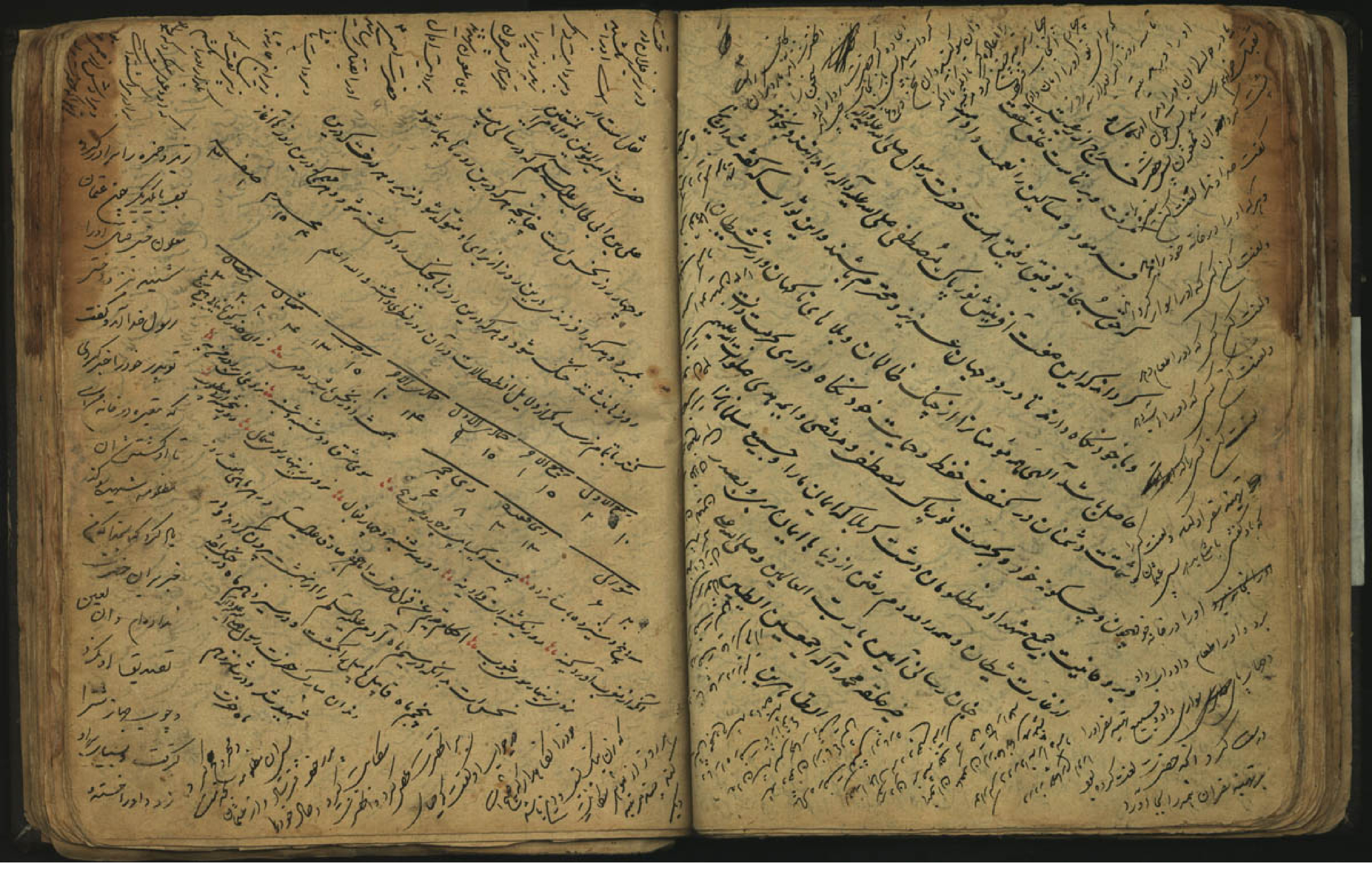












ندا [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] ابن [illegible] بیت [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] و در بیت [illegible] حضرت [illegible] اهل [illegible]

آورد [illegible] تقرب بخدا [illegible] لیلة القدر [illegible]

[illegible] سنت تقرب [illegible] الا انزلناه [illegible] در بیان [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] حضرت [illegible] اصمعی [illegible]

اورش از برای حکایت از حضرت هارون [illegible]

من لطایف اصمعی [illegible] هارون [illegible]

[illegible] که نام [illegible] هارون [illegible] اصمعی [illegible]

اتفاقا بعد از چند روز [illegible] اصمعی [illegible] هارون [illegible]

[illegible] هارون [illegible] اصمعی [illegible]

[illegible] غضب [illegible] دشنام [illegible]

[illegible]

گویند که تا نام شهنشه [illegible] داراشکوه هما نوشتن لایح است که در تاجداری بر آفتاب حکم راند شاه بدین
بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین [illegible] و اموال عظیم و جواهر ثمین و غیر آن [illegible] در
انفاق و بخشش ارباب مسکنت و خداوندان فقر [illegible] نمود و آن عطیه که خدا با او
ارزانی داشت و [illegible] موهبت را که آفریدگار با او کرامت کرد از میامن قدم [illegible] از برکت
ورود او دانست و بنابرین آن صاحب کمال را در خلوتی احضار فرمود و وزارت خود نوید
داد [illegible] از خداوند حضرت ملک بر مثال دریاست و هر که در یابد [illegible] از تلاطم
امواج او نا ایمن تر و خشم و غضب پادشاهان صفت آتش دارد و هر که با آتش نزدیکتر سوخته تر
و از قربت ملوک حقد و حسد انگیخته شود و خواص مقربان او که ملازمان درگاه باشند
از اگر قصد نمایند باک ندارند نبینی که ناتوانان و مسکینان را [illegible] دانند و آزاد
مردان را آتش خشم و غضب شهریاران بسوزند و دل درویشان با آن جوهر آینه است
بر صورت [illegible] اگر بتابند قبول کنند و در بند [illegible] آن [illegible] خشم شاه چیزی هم نهنگ است
که زنهار [illegible] غضب او چیزی [illegible] که [illegible] غیظ او بر مثال موج دریا که چنین در
تلاطم آید گریز و ستیز سود ندارد — هر آن کس که با آب دریا ستیزد — بجویند باشد خردمند
و هر کس [illegible] ملک مخصوص شد و [illegible] حضرت [illegible] تخصیص یافت [illegible] عمل
که شاه بنده را مخصوص ساخت باید که نیک و بد و نفع و ضر و صلاح و فساد و خیر و شر
ممالک [illegible] گستاخ [illegible] و در [illegible] سخن [illegible]
[illegible] باشد که از [illegible] فاسد [illegible] خصم [illegible] هلاک [illegible]

که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از چنین ورطها تجنب و تحذیر واجب بیند تا از بلا ایمن
ماند و از درد بی سالم باشد شاه چون این سخنان اصغا فرمود و این فصل استماع کرد و گفت
در صدق مضمون آن خدمتگاران شبهه نیست که طینت ایشان بر حسد مجبول باشد و از پایه خود و از
فرا‌تر پا نهند و عقل و ذکا و فطنت خواص و مقربان ملوک که از خورد عقل و خرد دور اند که ایشان
بوده هر ملک که حاسد و غماز و بدکردار را بخود راه دهد عادت بد در اساس ملک نهاده باشد
و بنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده **نظم** هر آنکس که بنشیند و بد سگال ۞ نباید که با شه شود اتصال ۞
چه صحبت بدگر شاه را بر ستم اغوا نماید و سخن حاسدان او را بر ظلم تحریض کند
مثنوی از ایشان شود دست بیدادگر ۞ جهان زان شود جمله زیر و زبر ۞ بر و بر پس از مرگ نفرین بود
همان نام او زشت و بد دین بود ۞ غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه تو از جانب من مقبول
نخواهد افتاد و در تقلد این مهم بتمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد
و چون امتناع بهیچ وجه از درگاه واجب الاطاعت شاه بار آور نکرد و ابا و اباد با لجاج ملک فایده
نمیداد دست قبول بر سینه نهاد و بطالع خجسته و ساعت مسعود بر مسند وزارت
نشست و زبان روزگار به تهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد که **مثنوی** زهی دست
وزارت از تو دستور ۞ چنان کز پای موسی پایه طور ۞ لاجرم بهر ذره بر خاک شاه و فرمان فرما
گشته موجب معدلت و نصفت کارگذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام
بگوی زرین بازی میکرد که ناگاه گوی غلطان شد و بر سر ناودان که بر کناره بام کوشک بود
که استحکام داده بودند رسیده بایستاد و شاهزاده باشکر رفته از حاشیه بام دور

گشته بر میان ناودان رسید و متوقف شد نه یارای گرفتن داشت و نه امکان پیش رفتن بود
پردگیان حرم ازین حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید چون
نگریست کودک را بر ناودان دید مانند بیهوشان هر دو دست بالا داشت تا اگر ثمره
فواد او فرو افتد او را بگیرد درین اثنا خادمی رسید و دست شاهزاده را گرفته بر بام آورد
اما دست مادر همچنان ماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد طبیبان که در ملازمت از معالجه
عاجز شدند و شاه از حدوث این واقعه کوفته خاطر گشت و از وقوع این سانحه غمگین و
دلتنگ نزد بحضور بهروز اشارت داده چنین بخدمت استدعا یافت او را درین باب چاره
جوید التماس نمود بهروز گفت ای ملک اگر واهمه رشک را که ضرورت برای مصلحت ارتکاب نکرد فایده
با سهل حصول رضا او را دوا توانم کرد و الا بجا بیرزنگی که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز استماع
رضا اصغا نمود هر دو محرم در آمدند و بهروز فرمود تا روی و موی مستوره را باز کردند
و ازین علاج تحرکی روی نمود بعد از آن اشارت کرد تا جامه از برش بیرون کردند ازین فعل نیز
اثر ظاهر نشد آنگاه گفت که بند ازارش بکشند چون دست محرم بدان موضع رسید هر دو دست
فرود آورده بند ازار خود را استوار گرفت شاه چون این حالات مشاهده فرمود بغایت
پادشاه از او ناسزاوار رنجیده خشت و از کیفیت آن معالجه التماس فرمود بهروز گفت اصل
مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضیست لطیف که اندران ساعت که دست بالا برده
ماده غلیظ مفاصل او سفید گردیده و بر فراهم آوردن آن قادر نبود چون دست

بر موضع شنیع نهاده شد حیا غالب گشت و حرارت غریزی استیلا یافته آن ماده را تحلیل نمود
مفاصل بگشود شاه گفت سپاس خدای را که مجلس ما بحضور چنین [illegible] حاجت [illegible] و بارگاه ما
بوجود چنین وزیر دانشور مزین گردانید ما شکر این نعمت بچه نوع گزاریم و فدای این موهبت بچه کیفیت
ادا نماییم بعد از آن تقرب او در خدمت ملک روز بروز تمت ازدیاد می پذیرفت تا آنکه شاه با او
در مقام [illegible] زدن گرفت و چون برین قضیه چندی درگذشت شاه را عزیمت
شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافت و روی توجه بمسقط رأس او نهاد و بهروز نیز کمر متابعت و
موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روان شد و چون بحوالی آن موضع رسید [illegible]
آن خطه را [illegible] ملالت فزود [illegible] آتش شوق در خاطر بهروز روز بروز استیلا
یافته دود درون و آب بر رخسار [illegible] گرفت بمقتضای آنکه بیت وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد ه وچون بهروز بدستور گذشته و قاعده سابق چاپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت
و علامت حیرت از چهره او لایح بود ملک پرسید که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست
بهروز [illegible] احوال [illegible] معهود حکایت نمود و قصه پدر [illegible] برادر را
بتمام ایراد فرمود که چون بدین نزدیکی رسیدم آتش [illegible] ملاقات عزیزان [illegible] مستولی گشت
و عرق صبر را باد داد و آب حسرت از فواره دیده ها روان گردید و خاک در چشم [illegible]
ملک گفت این مقام شادیست نه موضع اندوه و مقام طرب است نه [illegible]
و همین لحظه اقارب خود را [illegible] بکمال [illegible] و خاطر [illegible] ملاحظه
اقبال تو گلشن گردد بهروز از شرط خدمت بکار آورد و چون بشهر درآمد از عجب اتفاق گذر

او بر سیاستگاه افتاد و اهل شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل ایستاده جمعی را از زندان [illegible] گناهکار را
می خواهند سیاست فرمایند و از جمله [illegible] بهرام بود بهروز [illegible] برادر [illegible]
[illegible] زنده [illegible] گردانید [illegible] قطرات عبرات [illegible] فی الحال زبان
بجانب [illegible] بگشود [illegible] از چنگ ترکمانان یافته بهرام چنین
[illegible] آنگه
این [illegible] دست [illegible] در سرای [illegible] خویش رسید [illegible]
[illegible] استغفار نمود [illegible]
[illegible] از وصول بهروز آگاه گشته بملاقات [illegible]
[illegible] عمر گذشته [illegible] دست در دامن دولت او محکم کرد [illegible] آن نور چشم
و بهروز همان قدر [illegible] بهرام [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] که ثمره علم و درایت منصب [illegible]
و نتیجه جهل و غوایت [illegible] که فواید علم را [illegible]
و فواید دانش را بتدارک [illegible] نمود
والله اعلم بحقیقة الحال

این حکایت از کتاب نگارستان نقل شده شیخ شبلی گوید روزی [illegible] ببازار بغداد [illegible] گذشتم جوانی خوب
صورت [illegible] بر سر [illegible] کتان [illegible] زرکان بغداد
در بازار [illegible] امید [illegible] داشت و می گوید بیت هر جا که [illegible]
[illegible] می ستاد ه [illegible] چو لعل [illegible] تمام ه [illegible] ه

برخاک قطره‌های گلاب عقیق فام ❁ او را دیدم در میان حاج نعلین با باز جواهر در پا کرده و دستار
بر سر نهاده گلاب خود می‌افشاند برشاکی که بگلزار رود و منجر امید اندیشه کردم که طور این جوان
شگفت است و از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که نازش می‌خرند یا عاشقیست که نیاز
نیازش را پذیرفته‌اند درین تفکر افتادم که آیا بچه میرود یا طریق دیگر اختیار کرده گفتم ای برنا کجا خواهی
رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه پر بها که خلق را آواره کرده و من نیز میروم
تا ببینم که این گمشدگان بکه میروند و بچه میروند و درین خانه کرا خواهند دید و ازین خرج چه خواهند
خواهند چه گفتم این چه سودا در راه است که تو داری مگر از صحبت بادیه خبر نداری گفت
بیت دست آوارگی همی خواهد ❁ رشتی بچه بهانه افتاده است ❁ گفتم ای جوان با تنعم با چنین
تن آسایی کار پیش نگیرد در جواب گفت بیت من نه باختیار خود میروم از قفای کسست ❁ آن
دو کمند غیر بسته‌ام کشان کشان ❁ آن شتر جنبیم آورده اند معذور دار گفتم این سیب با چرا
می‌بری گفت مرا از سموم بادیه ملال انگیز چه غم دارد که تموم برگ چنین بار خورده ام در
حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا هم مرافقت و موافقت نمایم گفت لا والله
تو مرقع پوشی و من حریر پوش من اهل خراباتم و تو پر مناجات تو کسی من خرابم والکنون تا بار
دو نشین در سر دارم آن جوان را همانجا بگذاشتم و بمکه رسیدم و دیگر ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی
بوقت افطار آن جوان را دیدم در زیر میزاب خوابیده زرد و زار و ضعیف نه در سر قصبه نه
در پا نعلین و آن سیب بدست داشت و می‌بویید و میگفت نظم لذة الحیة الهوی کیدی ❁
مما عیره رقیه ولا ارانه ❁ ترجمه این بیت اینست که ❁ بکرید عاشق تا جگر کباب را ❁
نه طبیب محرم شند نه فسون گری ده دارا ❁ خواستم از و در گذرم دامنم بگرفت و گفت ای شبلی

مرا

مرا می‌شناسی گفتم آری از تبدیل حال کم گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می‌آزند و بعاشقی مبتلا
می‌زنند شبلی گفت پرسیدم که همان سیب است گفت آری دیدی که با ما چکردند و چنین یار را در لگد کوب
قهر انداختند اول گفتند معشوقه‌ایم مخور چیست دیر با سبب خشک گفتند تو عاشقی چنین بود آفات
رسیدم نداد در دادند که در حرم محرم نه هر چند بانگ جمیع حلقه در زدم و فریاد کردم که ایها المطلوب
جواب شنیدم که ای هیچ یا محبوب بسوختم ازین تفکر که در بیابان هیچ نیست و ساختم درین تراز
که در خانه غیر نه امروز از شبیه زار زار و نزارم و از نازنگ نیز آرام نمیدانم که مجنونم یا محبوب طالبم یا مطلوب
از ذره هیچ چیز یا بغیر محتاجم درین تفکر بسوختم و ازین اندوه گداختم نه بیمارم اما بیماری دارم
دارم شبلی گفت مرا دل بزار آمد گفتم ای جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش طبیبی [illegible] نرم و ازین حیرت
برهانم گفت ای شبلی چاره‌ها کن که درین حیرت سیری دارم و درین تفکر ذوقی می‌یابم از او در گذشتم
و شب در جوار مسجد الحرام بوظایف عبادت مشغول می‌بودم صباح که نیت وداع مکه کردم دیدم که
از کنار حطیم جوان سقیم را مرده بر دوش گرفته میبرند و فغان میکردند ما از حالات او یکی از محرمان را
سوال کردم گفت بیت عاشقان کشتگان معشوقند ❁ بر نیاید ز کشتگان آواز ❁ نقل کتاب علامة العالم
سلطان الحکما قدوة العلما استاد البشر والعقل الحادی عشر امیر محمد باقر داماد که بخاتم المجتهدین ملا [illegible] مشتهر

بسم الله الرحمن الرحیم عزیز من جواب است این نسخه رحمه الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره نهایت قرب
بچیزیست که نفوس معطله و هیولانیه با جواهر مقدسه بلاف و گزاف و دعوی شد
منه برخیز دار این مقدار شعور باید داشت که سخن من فهمیدن هنر است نه با من جدال

ای تفکر

کردن وبحث نام نهادن چه معنی است که ادراک مراتب عالیه و بلوغ بمدارج رفیعه کار هر قاصر الدرک کوته
وپیشه هر قلیل البضاعتی نیست فلا محاله منازعت جز در مقامات علمیه از ارباب قصور طبع خواه جو
نه ارباب دقت طبع مثبت خاص همت که احساس محسوسات را عرش المعرفه دانش و فیض الکمال
بینش شمرند با زمره ملکوتین که سیر اشباب تعلقشان بر مدارات عالم انوار قدس بی‌شک لاف
تکافو و دعوی مخاصمت کنند روا نبود رحم الله من امرء عرف قدره ولکن بی‌شک رکت عقل
با وهم و معارضه حق و باطل و کشمکش ظلمت با نور منکر نیست نه حادث و نه بدعتی است
قدیمی نه امروزی والله المستعان والسلام علی من اتبع الهدی **نظم** خاقانی آنکسان که طریق
تو میروند ۵ زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست ۵ گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار ۵
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست **نقل فرمان شاهرخ پادشاه** مقتضی نص تنزیل قرآن
من شیئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم سابقه رحمت یزدانی در مبادی ابداع موجودات
هر یک از خواص عباد را در خزاین عاطفت عمیم مقدر و مخصص کرد تا آن کریم تدریجا از ورای عالم غیب
بعالم ظهور پیوندد و با بقیه فضل ربانی در اول عهد کاینات منظور در نظر عنایت لاهوت
مراتب و مناصب مقتدر گردانیده که شیئا فشیئا بمدارج ان ارتقا نماید تا بزواید قدر از
خزانه قضاء ایزد جل اسمه نفاذ نماید قامت اقبال مخصوصان بخلعت اعتنا ن متحلی
نگرداند ذات مجمع محاسن خصال و مظهر صفات کمال شود و مهبط انوار لطف لایزالی
و محط رجال عنایت حضرت ذوالجلال شود اذ هو اقبل علی النفس واستکمل فضائلها
فانت بالنفس لا بالجسم انسان رجب این مقدمه در جبلت مبارک مرکوز

دستخط

[illegible]

ومنظور و در صحیفه ضمیر منیر مثبت و مسطور گشته که از ارکان دولت هر آنکه با نواع
استعداد و فضایل در مضمار تقریر و تحریر و منصه کفایت و تدبیر گوی سابقت از
همگنان ربوده بشر و بساط یکجهتی و خلاص هوا داری بقدم صدق پیموده در عرصه میدان
جهانگیری و مضمار سلطنت و فرمانروایی شیردل و شجاع با اعدای بهرام صولت پیل افکن
و مردان دلاور شیر زن مقاومت نموده بشر اوامر مجالس شریف و بموقع رفیع مخصوص فرمایم
و هر آنکه بر درایت رای و کمال رویت و فرط صواب اندیشی سر آمد و فایق آید و از عهده
مهام خطیر کما ینبغی تقصی تواند نمود درجه و رتبت او را روز بروز بمراتب علیه رسانیم
تا بیامن آن متخلق باخلاق اللهی گرامی شود و تاسی بما ثر رب الارباب لقاء الله پادشاه
تواند نمود و چون روز بهار او حضرت سیادت مآب شجاعت انتساب معالی القاب نهنگ
دریای سلطنت و خورشید آسمان خلافت افتخار السادات و منبع الفخر والسعادات
المخصص بعنایت الملک المعبود امیر کمال الدین محمود زاد الله تعالی صفات کمالاته
از بدو شروق لوامع انوار خورشید دولت و هنگام طلوع کوکب کوکبه اقبال او را
بار در نظم عقود مملکت و ضبط امور سلطنت به وجهی سعی جمیل مبرور
روزگار نگاشته که لا تخفی مقدار آن و بر طریق آیات فطانت و استعداد
و محاسن صلاح و رشد و جهانیان نموده که لا تشق غباره و فی الحقیقه بحسب استحقاق

بکنو

رفت گل و بلبل کشیده در کل رنگ باز
بی گل تو لاله شکفت گر که هوت نغز باد میان

نقش عام سود بخشا تا امروز روز رزم اکابر صاحب پرتو ملک نگاه روشن ضمیرات
معاشرش متحلی بنور زیور عقل مکارمش مترقی بصوب اوج کمال لا شک رفق
محوری بعقیده الکل تکسب للمعالی لحظة فلحظة مواد عنایات درباره جناب شان الیه
باعلی درجات می پیوندد و مرتبه و منزله او در بساط جهان پناه طورا فطورا اقصی
مقامات عروج میکند مبنی بر این چنین بسبب نیابت خاصه شریفه و دیگر اعمال بیکه
که مطلقا سررشته آن بکفایت و شهامت مشار الیه متعلق است بجانب اختصاص
یافت و باصابت تدبیر راست و اصالت رای روشن او بازگذاشته مجددا قواعد
آن بمزید استقلال و انواع تاکید استحکام پذیرفت و معالم آن باعلی مدارج کمال
پیوست و منشور همایون اخذه الله تعالی الی اکناف الخافقین و اطراف المشرقین
صادر گشت تا جماهیر ارکان دولت و متصدیان اعمال مملکت و سادات دایمه و
مشایخ و صدور و معارف و طبقات ملازمت و طوایف لشکریان و عامه رعایا
و کافه متوطنان سایر ممالک محروسه که در تحت فرمان ما مندرج است جناب شان رایت عزت
انصار دولة لازهیب خاصه و متصدی جزویات و کلیات دانسته در تعظیم و اجلال
و اطاعت و امتثال او اجتهاد بلیغ بتقدیم رسانند و محل و رتبت او بدرجه ارفع
شناخته گفته و نوشته او را که نقش نگین مصلحت است قایم مقام فرمان همایون
دانند و در کل ابواب و طایف اذعان و انقیاد بجای آورند و بنا هیچ
تابت فی جمیع الامور سلوک دارند جناب شان الیه نیز می باید که در کفایت

مهمات

[illegible]
مهمات اجتهاد و آنچه مرضیه بظهور رساند تا موجب مزید تربیت و نوازش شاهانه
گردد از جوانب بر جمله روند و چنین بتوقیع رفیع اشرف رسید اعتماد نمایند تحریرا فی
جمیدی الثانی سنه تسع و عشرین و ثمانمائه رساله درودگری بسم الله الرحمن الرحیم اما راویان
اخبار و ناقلان آثار کرده اند که این رساله ایست مسمی برساله درودگری میباید که هر کس خواهد که درودگری کند
آداب درودگری را داند و بیاموزد و این رساله را دستنامه خود نگاه دارد تا آنچه از این کار خورد
اول اصل ابتدا اگر پرسند که تیم تیشه بچند بخیه است بگو بچند بخیه است ... و شش بخیه
و نود و هشت بر پای و هشت بر ... در پس ... اگر پرسند که
تیشه چوا ... بگو حجت ... و بعضی از مردان تیشه را از بابا آدم صفی الله
و بعضی از بابا عمر و باید که چنین تیشه پوشان تیشه بوشند یاد کنند و پیر و استاد
خود را اگر نداند کافر باشند و لعنت خدا و رسول گرفتار گردند اگر پرسند که ...
قطب چند است بگو چهار گز و اگر پرسند که میان قطب چیست بگو خانه کعبه چنین خواهند
که تنبان پوشان تنبان پوشند رو حیث پهلوان محمود ... دعا کنند
... دعا بخوانند ... اگر پرسند که دست ... از
کیست بگو از دست نوح اسماعیل اگر پرسند که درودگری از که مانده است بگو از ...
... اگر پرسند که ... بگو در آورده که حضرت امیر المومنین علیه السلام در خیبر ...
چون ...
... سبحانه ...
...

سی و سه هزار مرتبه کند و آن دور را بر پنج ولایت مانند خبر میکنند دیگر بار صیاد هر کدام را
بر هم رسیده بود آنچه بهارون بردعی رسیده بود از آن جهت حضرت امیر المومنین علیه السلم
منکال را ساخت پس معلوم شد که هارون بردعی صاحب قبضه منکال است چون جماعت
بد دینان ظن میبردند که سلمان فارسی در خاندان خیانت میکند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
معلوم شد آنحضرت باتفاق حضرت امیر المومنین علیه السلم بنخلستان رفتند جبرئیل آمد و قطعه پیش
حضرت رسول صلعم نهاد و آنحضرت قطعه را بر میان سلمان بست و فرمود که با سلمان بر بالای
درخت رو رفت حق تعالی باد را امر کرد که در قطعه سلمان بپیچید و آلت او برهنه شد
و بد دینان ظاهر شد که سلمان آلت رجولیت ندارد و ایشان توبه و استغفار
کردند بر صاحبان قطعه ظاهر شد که قطعه بند از سلمان مانده و از آن هر کس که مرد را
خهرا زنند بلعنت خدا گرفتار باشد مانکه شش چیز از برق نور محمد است که از نور محمد پیدا
شده است اول شمشیر دوم کارد که عمرو سر کشند قربانی را سیم استره که آدم بر
سر تراشید چهارم [illegible] که آدم را [illegible] صلاح کردند پنجم قنطر که آدم بر سر آب
میزد ششم سوهان بر صاحبان قبضه معلوم باشد که سوهان از برق نور محمد است
اگر پرسند که زنجیر از که مانده است بگو از حضرت امام زین العابدین آنحضرت علیه السلام را
یک مقدار و یک زنجیر داشتند بعد حضرت امام حسین علیه السلم آب بدم میداد
و حضرت زنجیر در حبس است آن و هارون بردعی دست برهنه دارد

میکرد

میکرد روز در چهار پاره روز بآنجا رسید خیمه چاپان دید منزل نمود رفت و از آنجا که کمال ترتیب
او بود دست و انداز چرم گاومیش جهته هارون بردعی تمام کرد تا هارون در ذکر داد اگر پرسند
اگر پرسند که دست و انداز را که تمام کرد بگو احمد بن محمد اگر پرسند که کف دست و انداز انگشتان
بگو از شیخ محمد اگر پرسند که دست و انداز از کی نشانه میخ بگو از دست محمد اگر پرسند که دو روی
از که مانده بگو از آدم صفی الله و ممکن [illegible] در خیر است اگر پرسند که با شمله از کجا آمده بگو از
معراج اگر پرسند که شمله مقدم است یا منقال بگو با شمله اگر پرسند که با شمله مقدم است
یا سوهان بگو سوهان اگر پرسند که سوهان از کی آمد بگو جبرئیل از پیش خدا آورد و برای آدم
صفی الله اگر پرسند که سوهان را که ساخت بگو داود پیغمبر علیه السلم و دسته آن پیش از چوب
چهار ساخت و آدم یک دست از زمین برداشت جبرئیل تیغ را از دست آدم علیه السلم
گرفت و بر زمین گذاشت این ذریت آدم علیه السلم هر دو زانو بر زمین گذاشت و تیغ
منکال را بوسید و بر گرفت و شروع بدره کرد و حضرت امیر المومنین علیه السلم
سر رشته قنبر را در سر جلو داشت دید که دست آدم علیه السلم آلوده کرده تتمه
قنجوقه دلدل سالار کرده نقبیزدا دکه در دسته منکال حضرت آدم داد آدم حیران
حیران بماند شاه مردان علیه السلم فرمود که دست از شمله بگذران و دروغ مگو اگر
پرسند که قبضه منکال کدام است بگو تکیه استاد اگر پرسند که دم منکال چیست
بگو تکیه استاد و سالار اگر پرسند که پشت منکال چیست بگو مشرق اگر پرسند

که پشت منکال چیست بکو یعنی اکر پرسند که دسته منکال رنکار آب میخورد بکو از زمین اکر پرسند که پنج دسته منکال از کجا آب میخورد بکو از لب مرد اکر پرسند که نیم تنه را که دوخت بکو حضرت ادریس علیه السلام اکر پرسند که نیم تنه زراست یا ماده بکو اکر پیش بسته است نراست واکر نه ماده اکر پرسند که فوطه از کیست بکو از عمامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله که جهت چهل تا نان پاره کرد اکر پرسند که میشی از کیست بکو فوت میان شاخ قوچ اسماعیل علیه السلام اکر پرسند که از سیصد و شصت و شش رک آدمی کدام مقدم است بکو رک زبان اکر پرسند که از چهار صد و چهل و چهار پاره استخوان آدمی کدام مقدم است جواب بکو که پشت والله اعلم

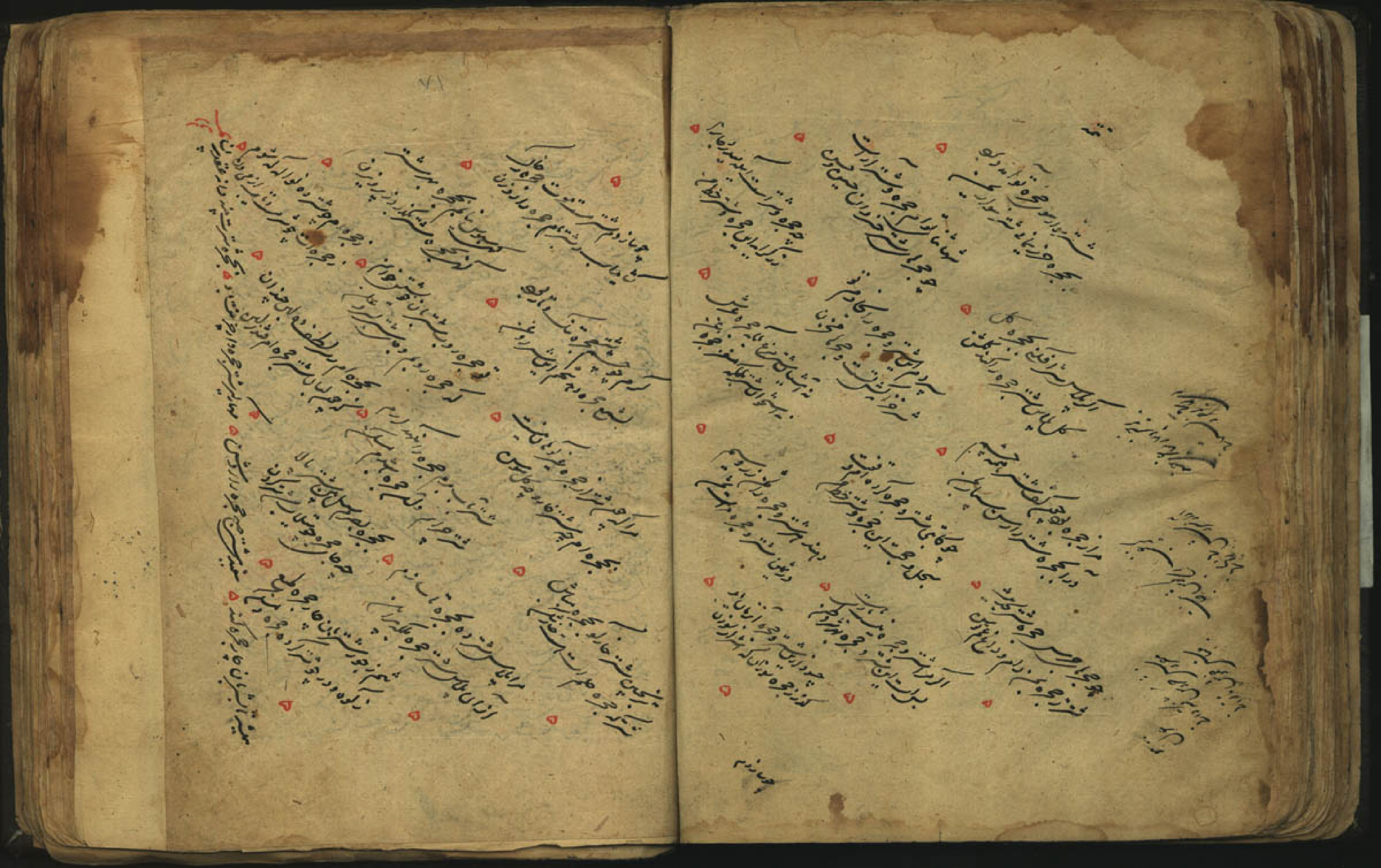
نسخه سند بیع لازم بعد الحمد والصلوة سبب تحریر این سطور شرعیة القواعد الارکان و داعی بر تسطیر این زبور مشیدة الدعائم والبنیان آنکه بنوعی که حقیقت بیع لازم جازم صحیح معتبر شرعی نمود کلاء جلالت مآب عالیحضرت سیادت و نجابت و نظارت واقبال پناه هدایت و نقابت و جلالت و افضال اکتنانه افادت و افاضت و عوارف آگاه حقایق و دقایق و معارف انتباه سلالة السادات والنجباء العظام نتیجة الاجلة والنقباء الکرام معین الضعفاء والمساکین معین العجزة والمستحقین عالیحضرت للمعالک السیادة والنجابة والنظارة والهدایة والنقابة والافادة والافاضة والجلالة والاقبال عالیحضرت سیادت و نجابت پناه

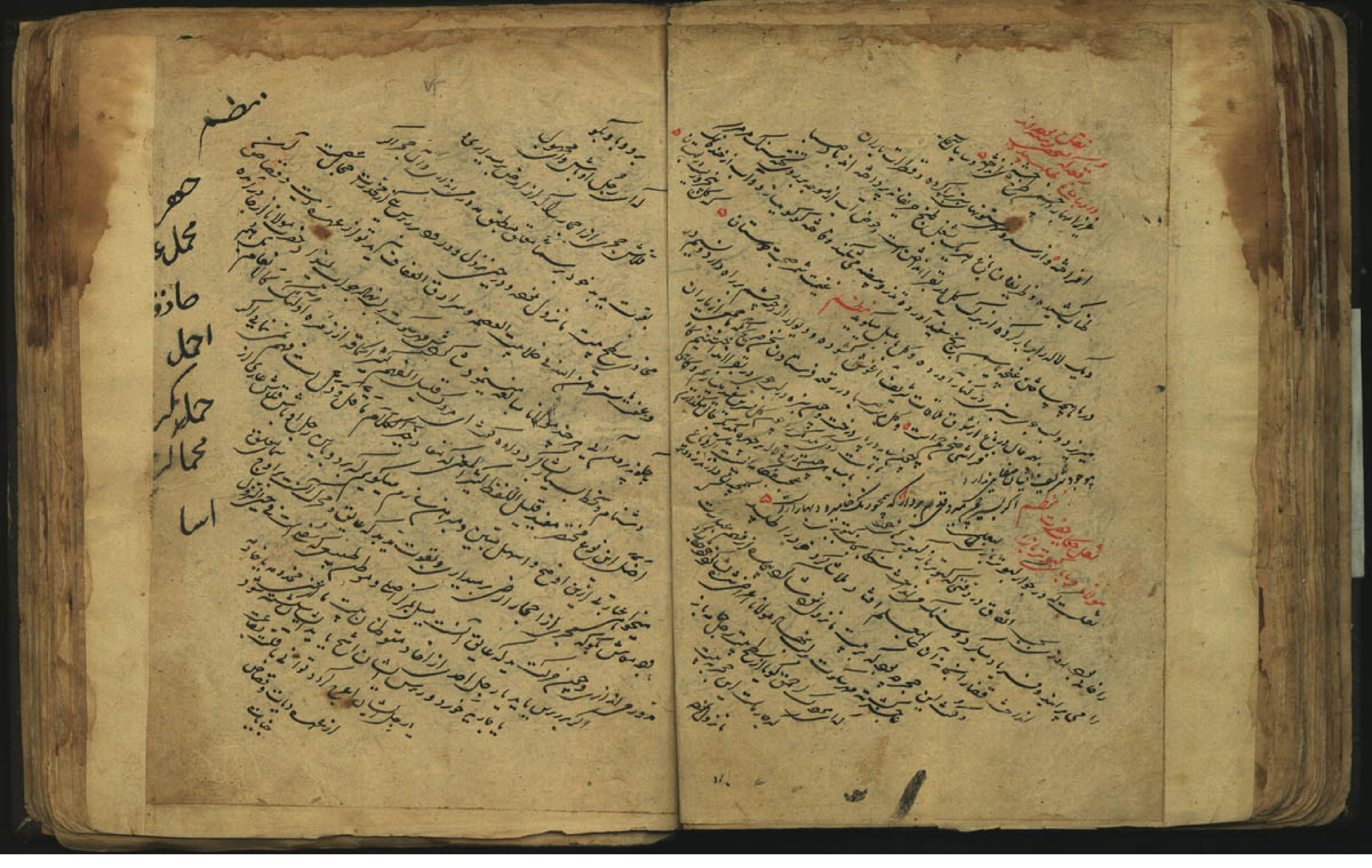
هدایت و نقابت دستگاه فضایل و کمالات اکتناه سلالة النجبا ... که از جانب عالیحضرت سیادت و نجابت ... عوارف و معارف آگاه مستغنی الالقاب ... نیم سهم شایع کامل از جمله ده سهم کل مزرعه موسومه مزرعه ... که عبارت از نصف عشر از کل مزرعه مزبوره بوده باشد با جمیع توابع شرعیه و لواحق ملیه و منضمات عادیه و عرفیه آن از شرب و مشارب و مراتع و معالف و آب بند انهار و آب زار و دیمه زار و آتش و حصار و دهکده و آنچه از جمله مبیع بوده و دانسته و شمرده باشند و لم یسم ذکرا و لم یذکر قلیلا کان ام کثیرا بمبلغ ... تومان و پنجهزار دینار ... موصوف که ... مبیع ... متقومین اهل البصیرت و ارباب خبرت مساوی قیمت وقت مبیع مزبور بوده و اسقاط جمیع خیارات نموده متصرف ملک فقلاء جلالت مآب عالیحضرت ... و اکذاشت ... بمراتب عالیه و مدارج متعالیه آن فاحشا کان او افحش دانسته و تفیده ... بالکلیه ... بمبلغ ... هزار دینار موصوف مصالحه شرعیه نمود و ضمن مصالحه مزبوره ... هرگونه حق و نصیب که موکل او را در مبیع مزبور بوده احتیاطا ... بعد از ... مبلغ ... موصوف ایضا مصالحه شرعیه دیگر نمود و ... مزبوره مسبوق باجازه ... هزار دینار موصوف و ... ضمن ... مبیع ... مستحق للغیر کلا او بعضا ... [illegible] تمام ... المصالحتین ... اجابه که مجموع مبلغ ... تومان ... وصیغه

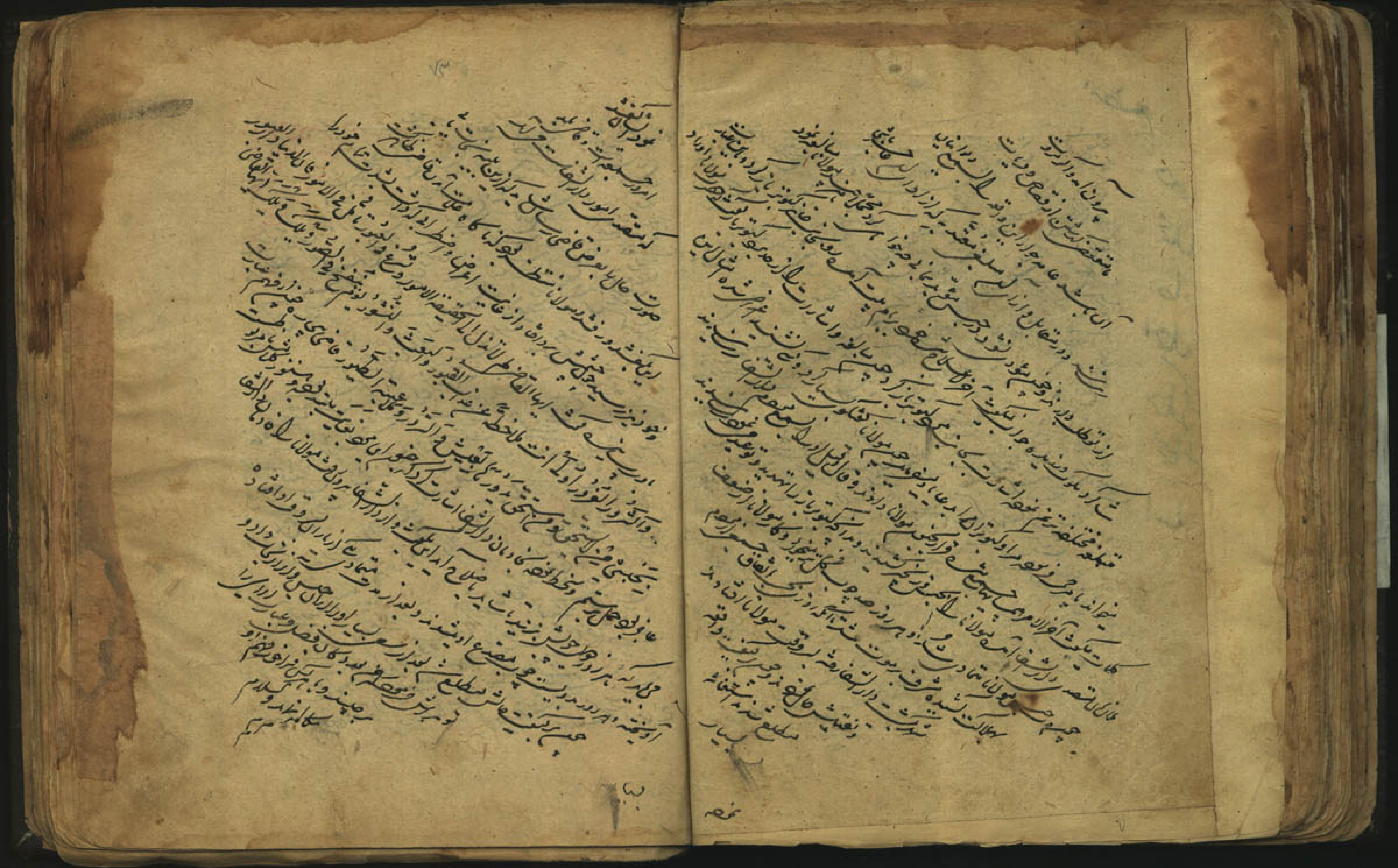
[illegible]

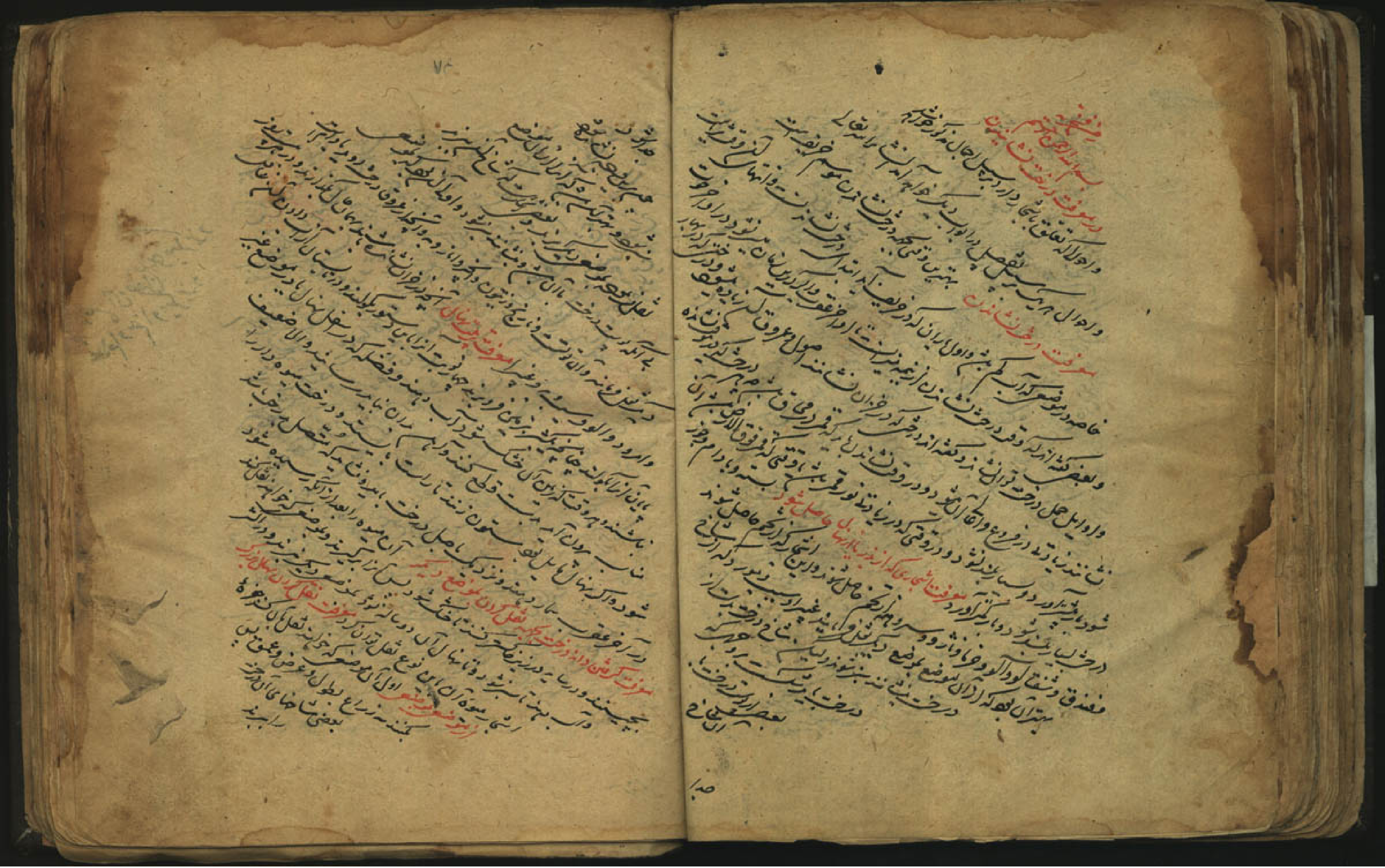
اجابت معتبره وما بو صحیحه بیعا لحقین زرعیتین مع نسخ شعیره جواب فتحراه ۵ اقرسلما الیه یا یارز فه لدی ورلوه ۵ اقرف سلما الیه الی یا زفه لدی وردیلوه الاول ۵ شهد بقرف سلما تاوده تجمیع ما اسند الیه من المجلزعه ۵ اقرف دام مجده یا فیه لدی وردیله الاقل

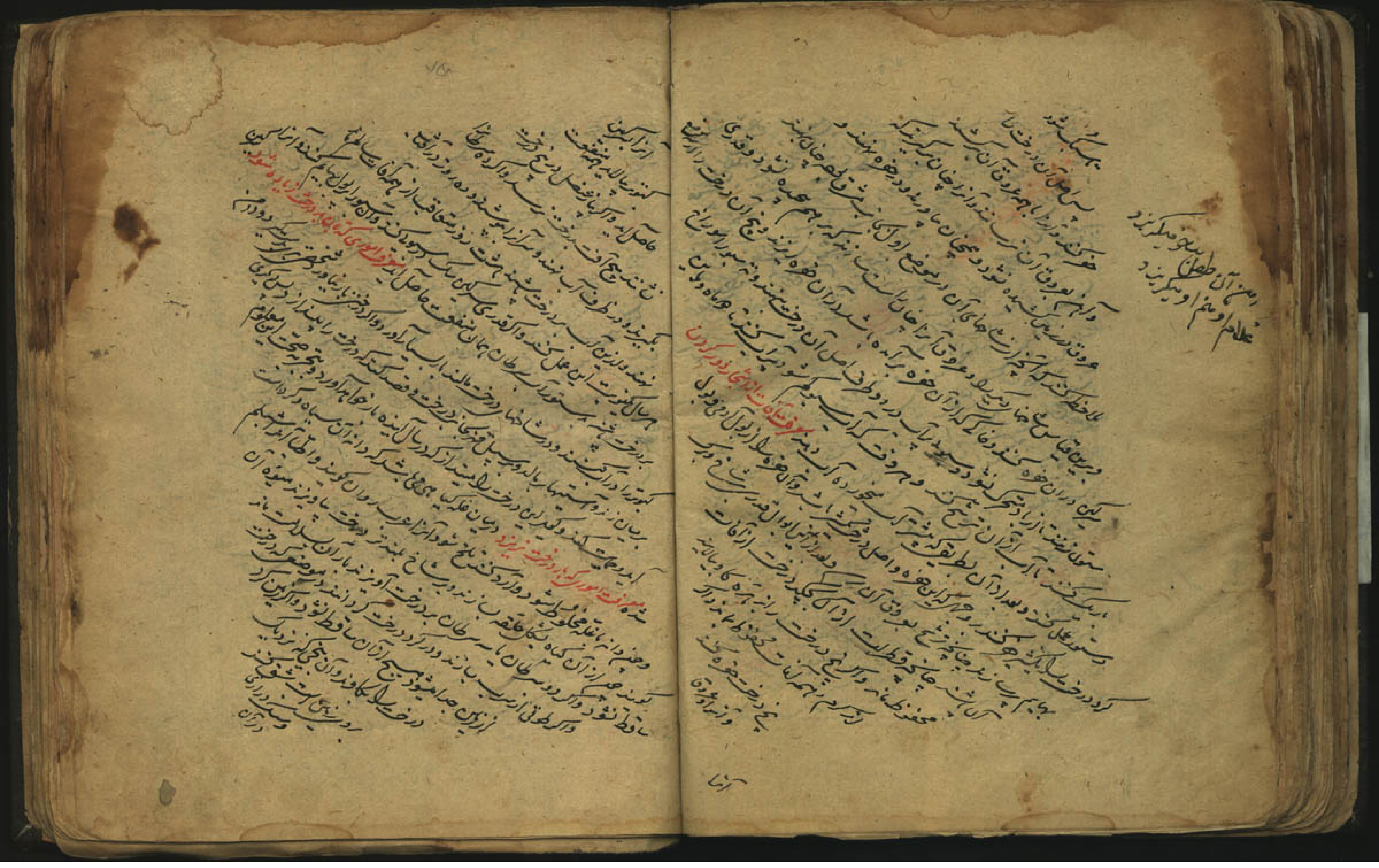
[illegible]

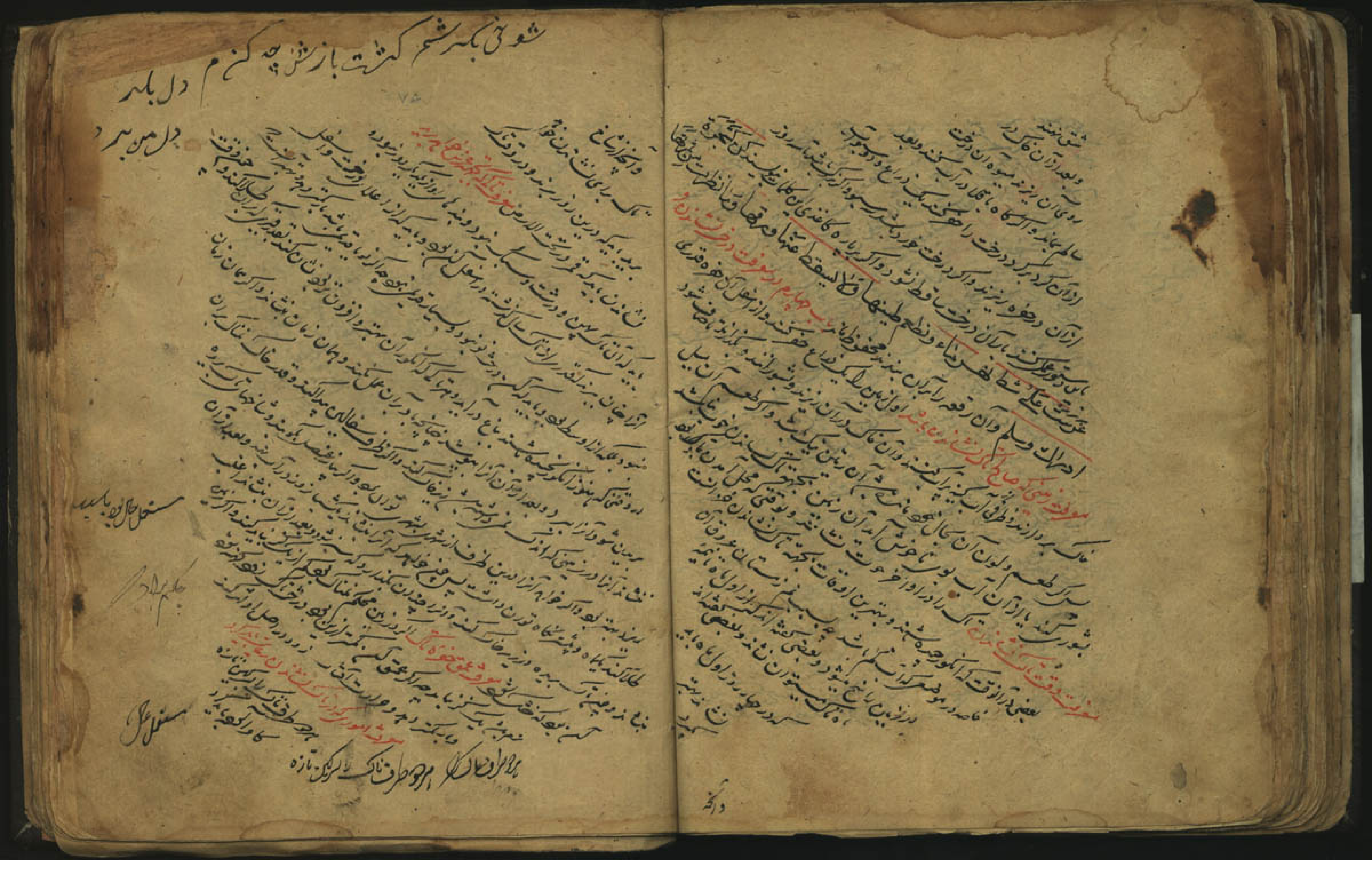


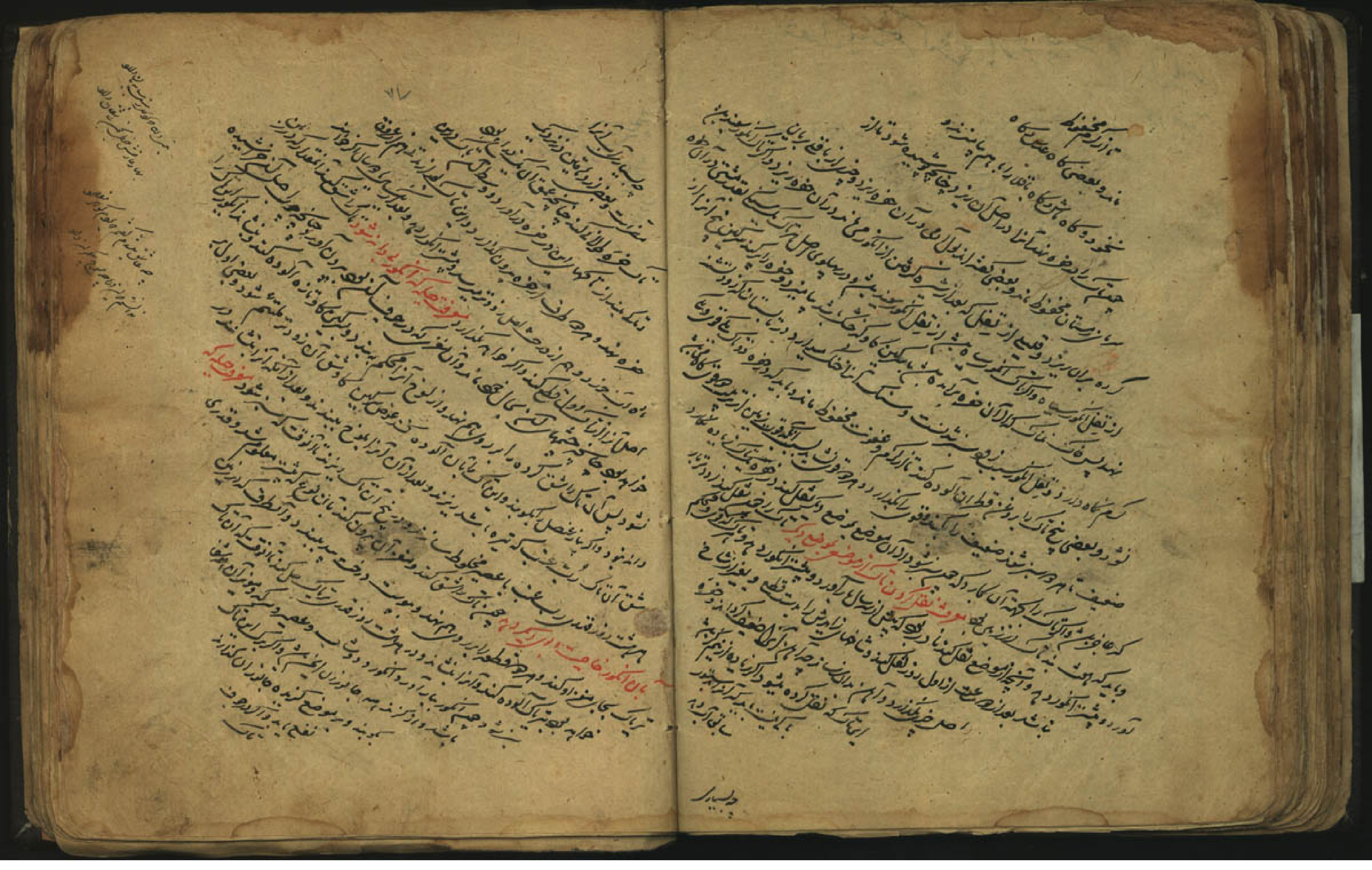


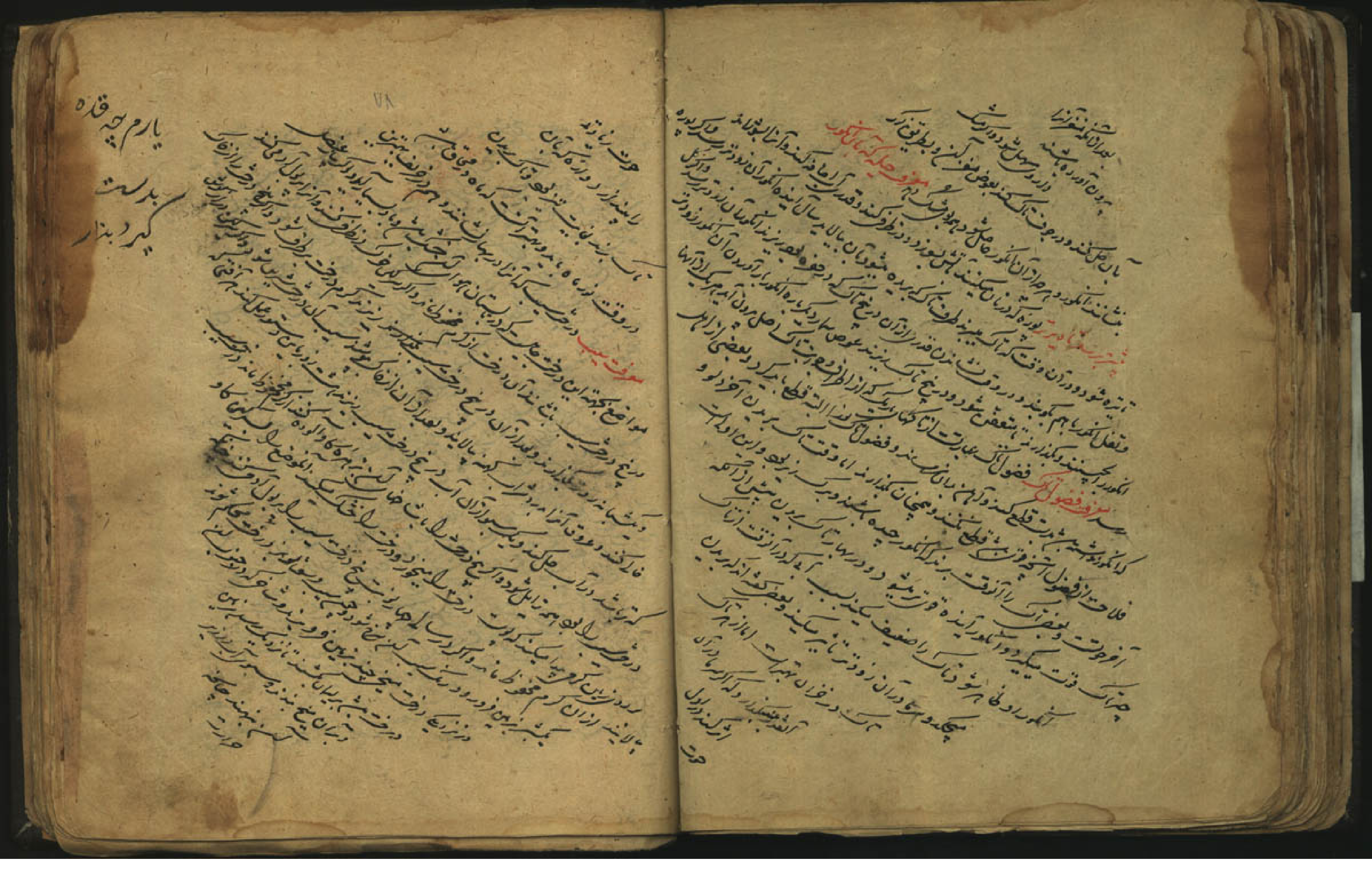


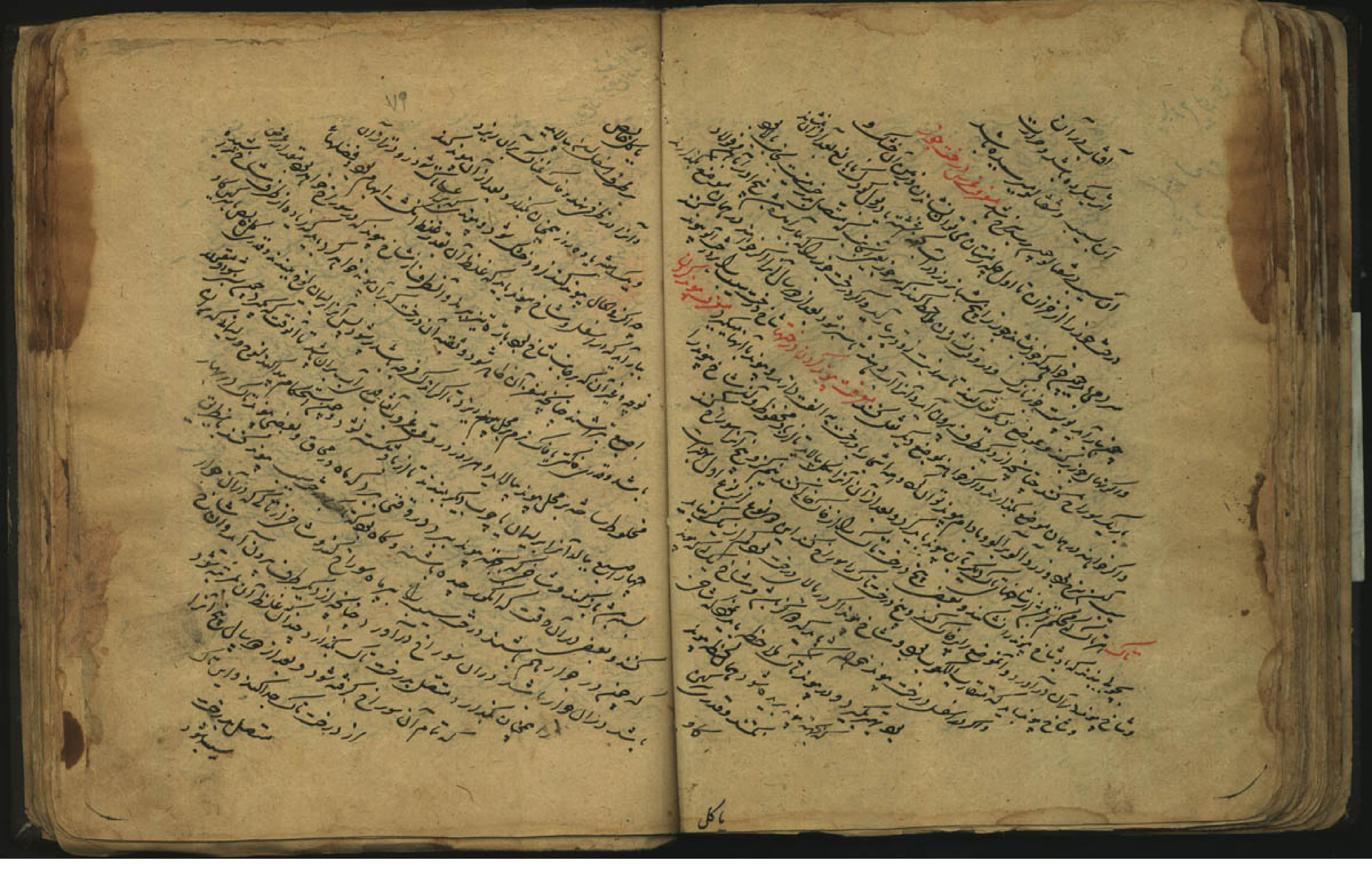


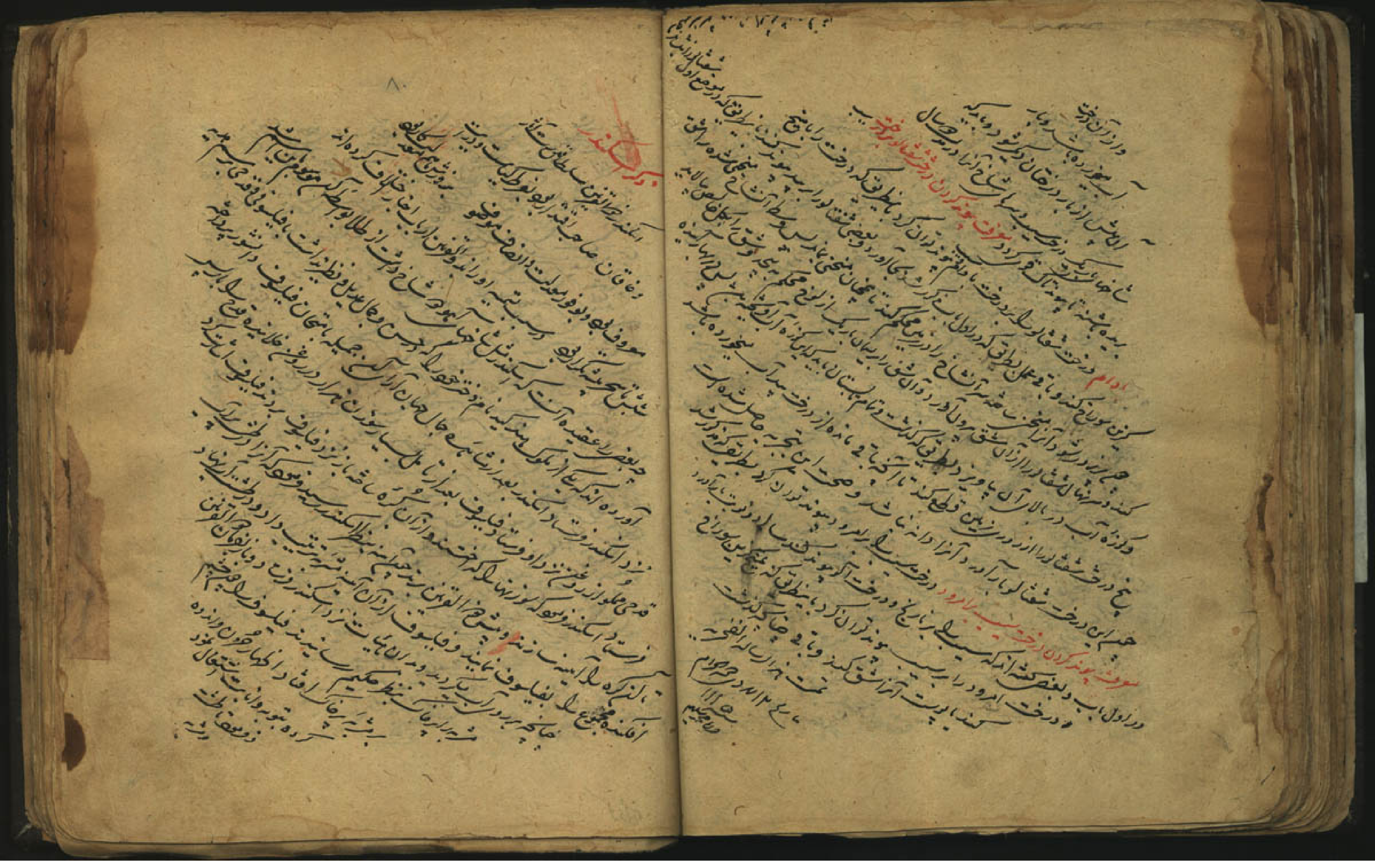


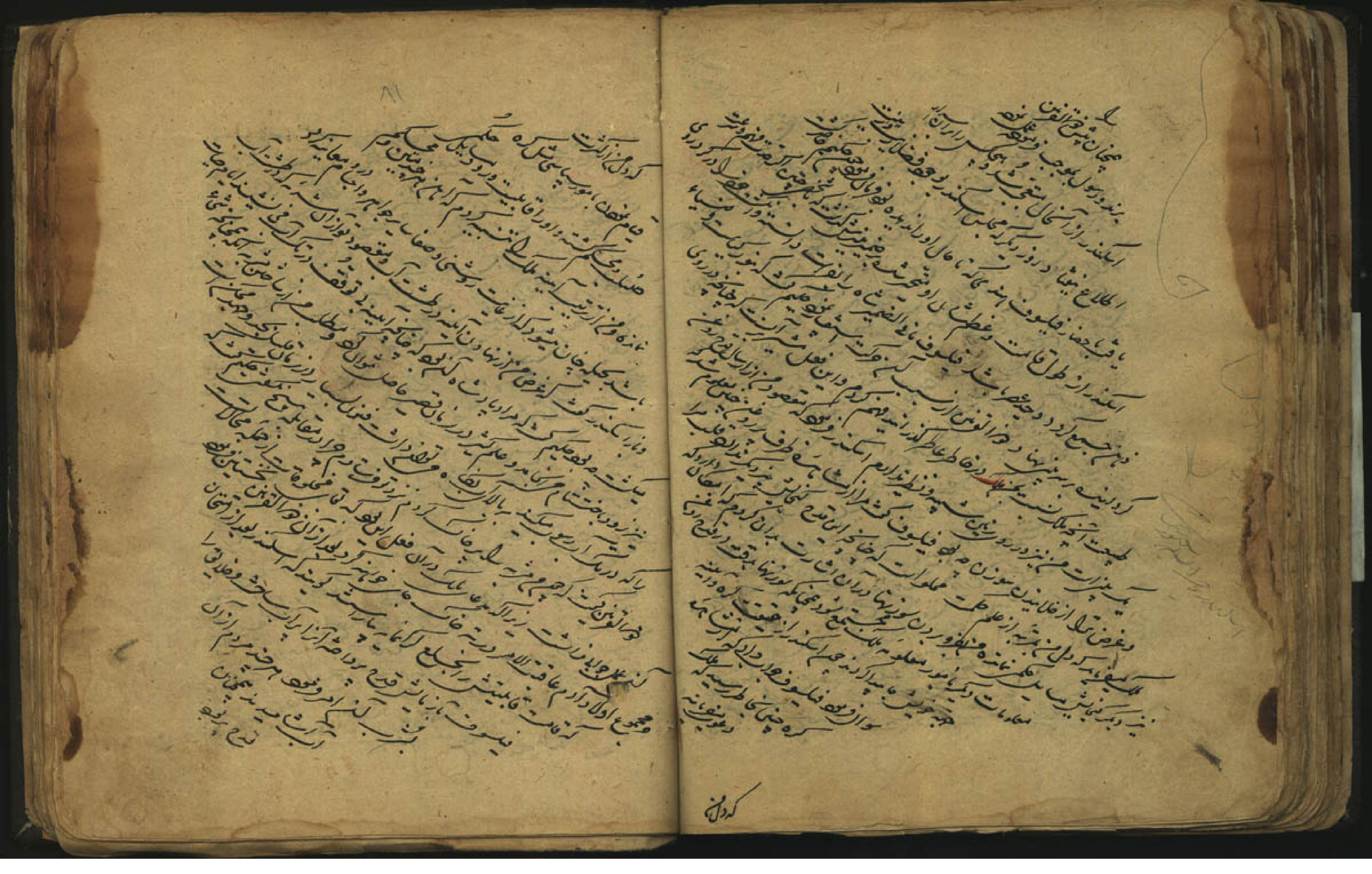


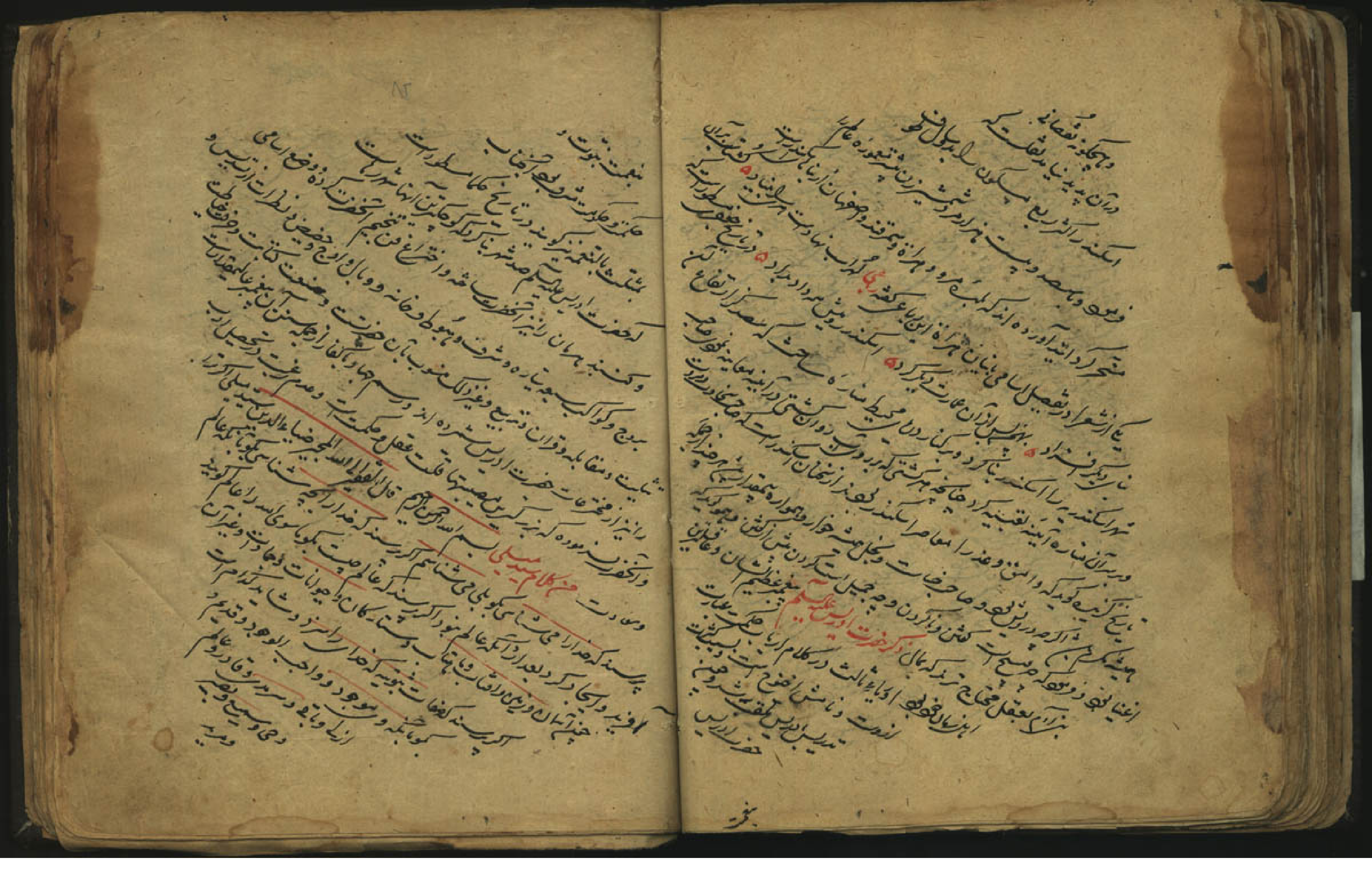




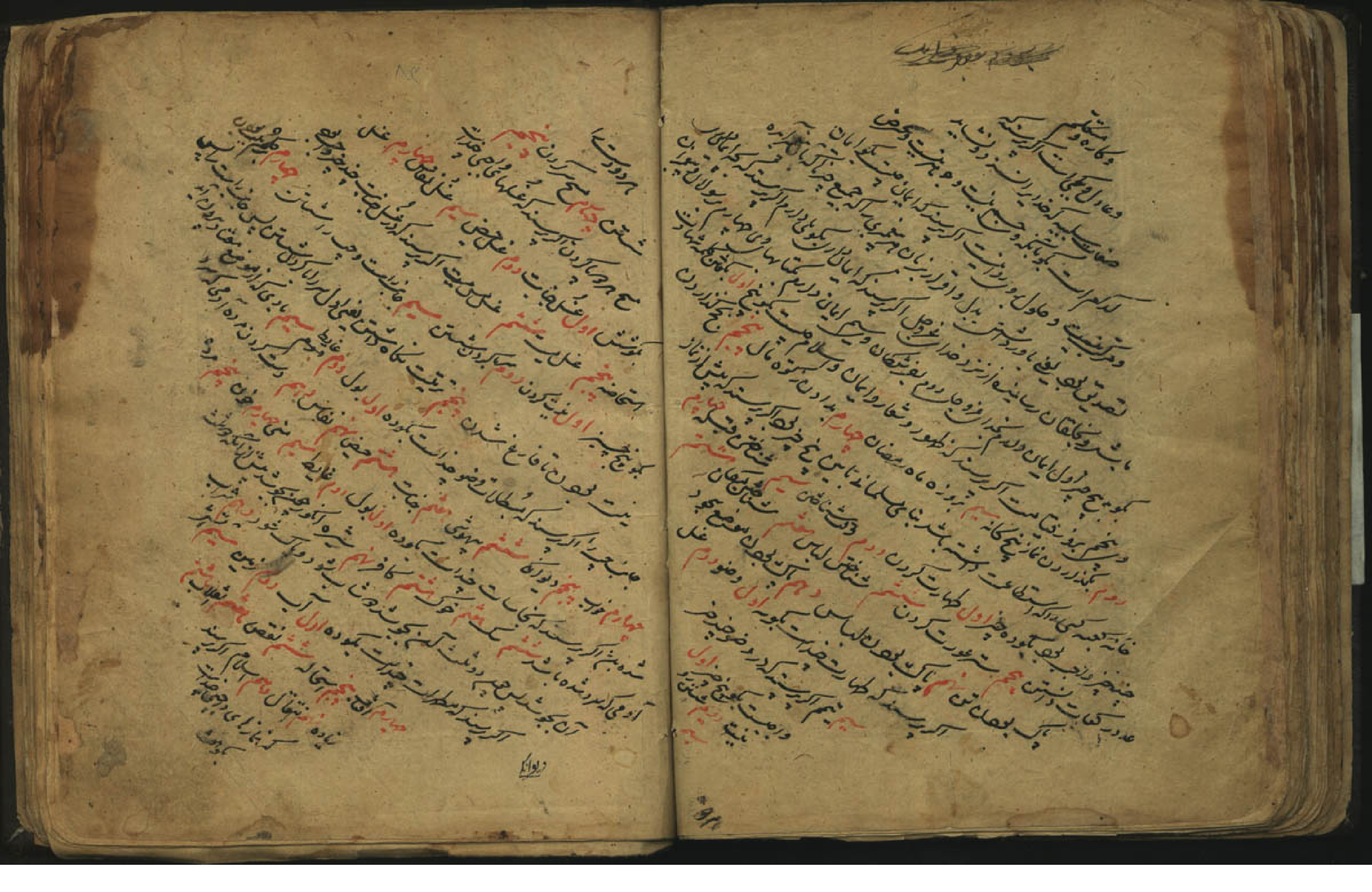


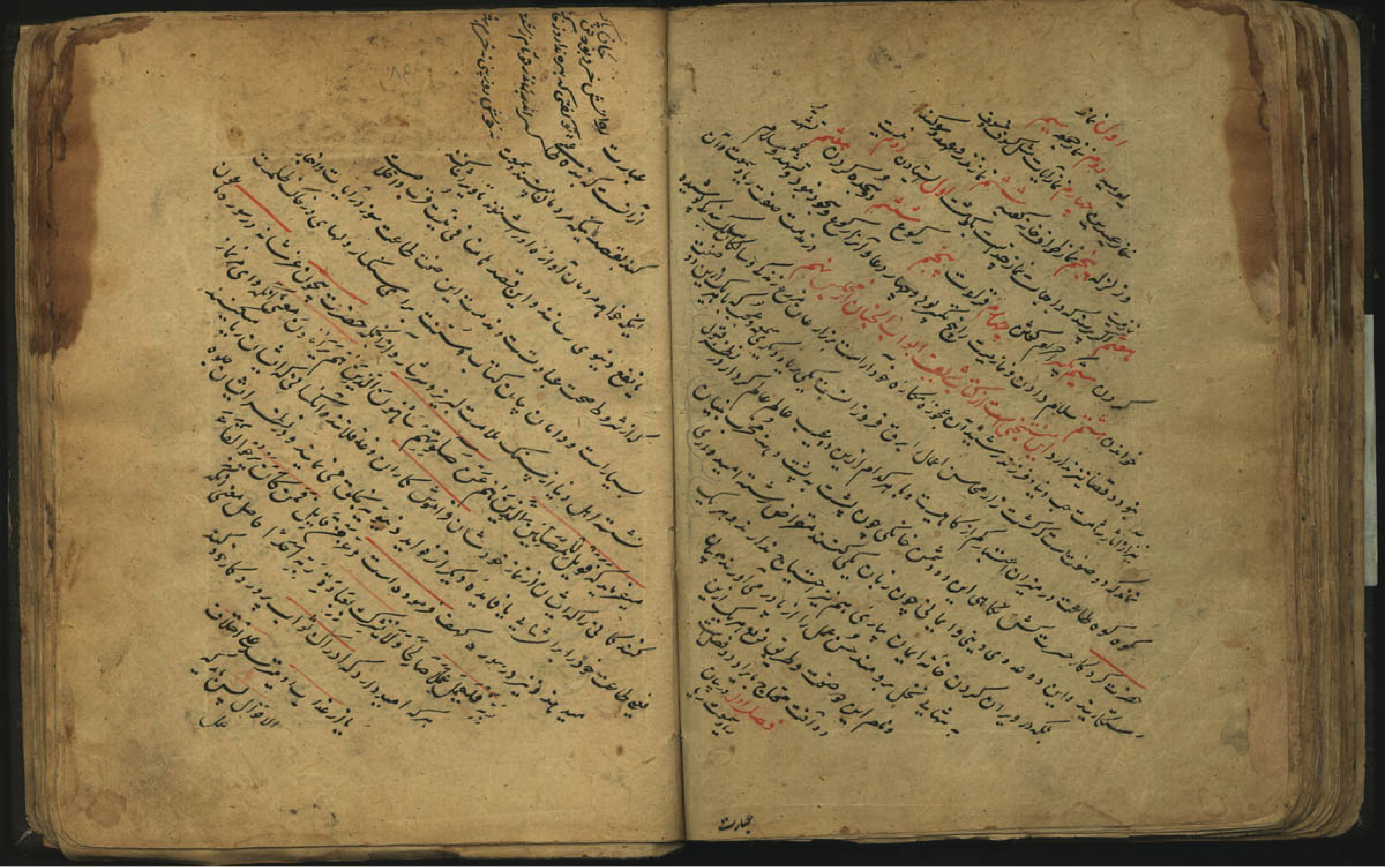


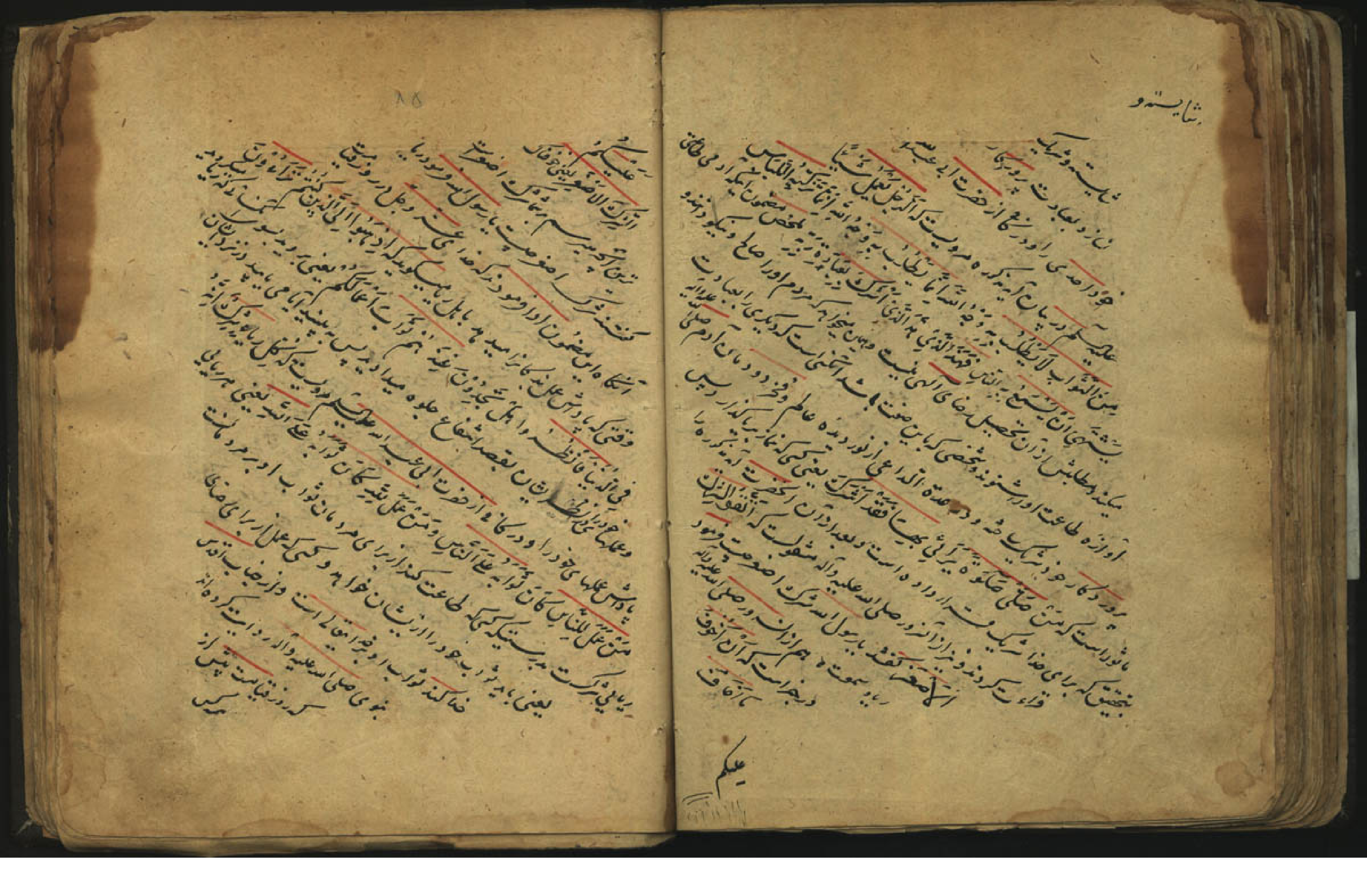




ذکر حضرت ادریس علیه السلام

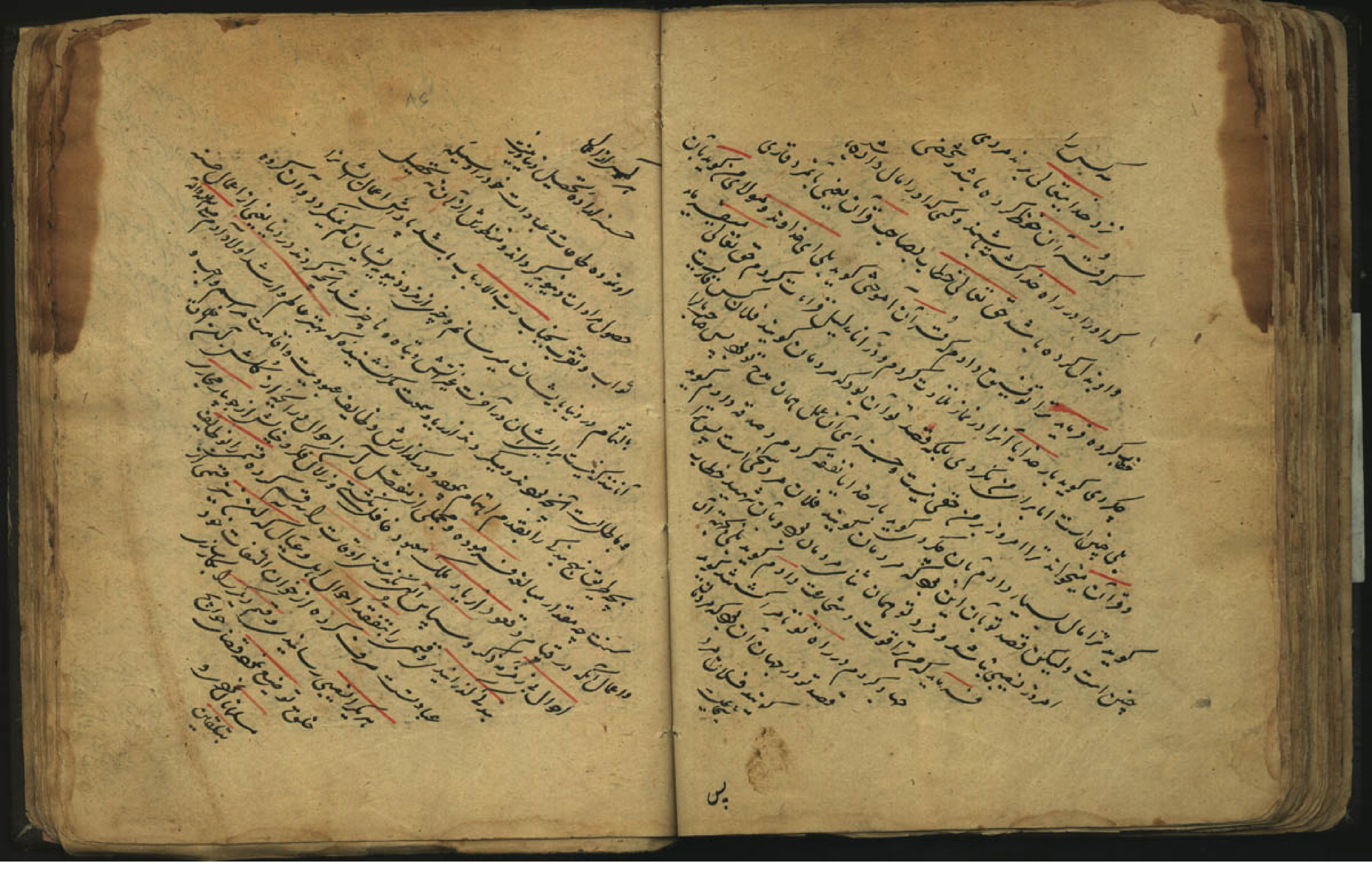


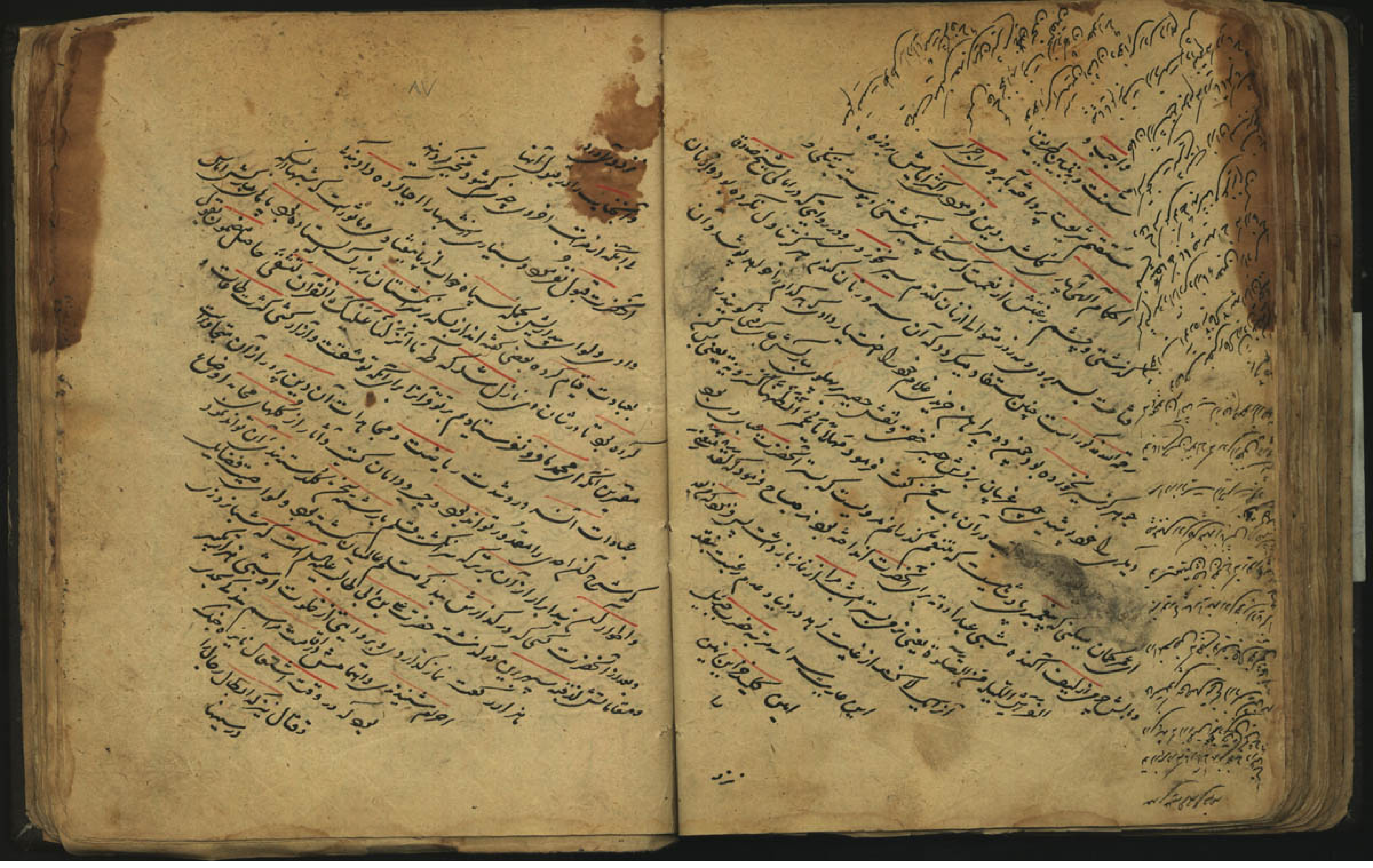


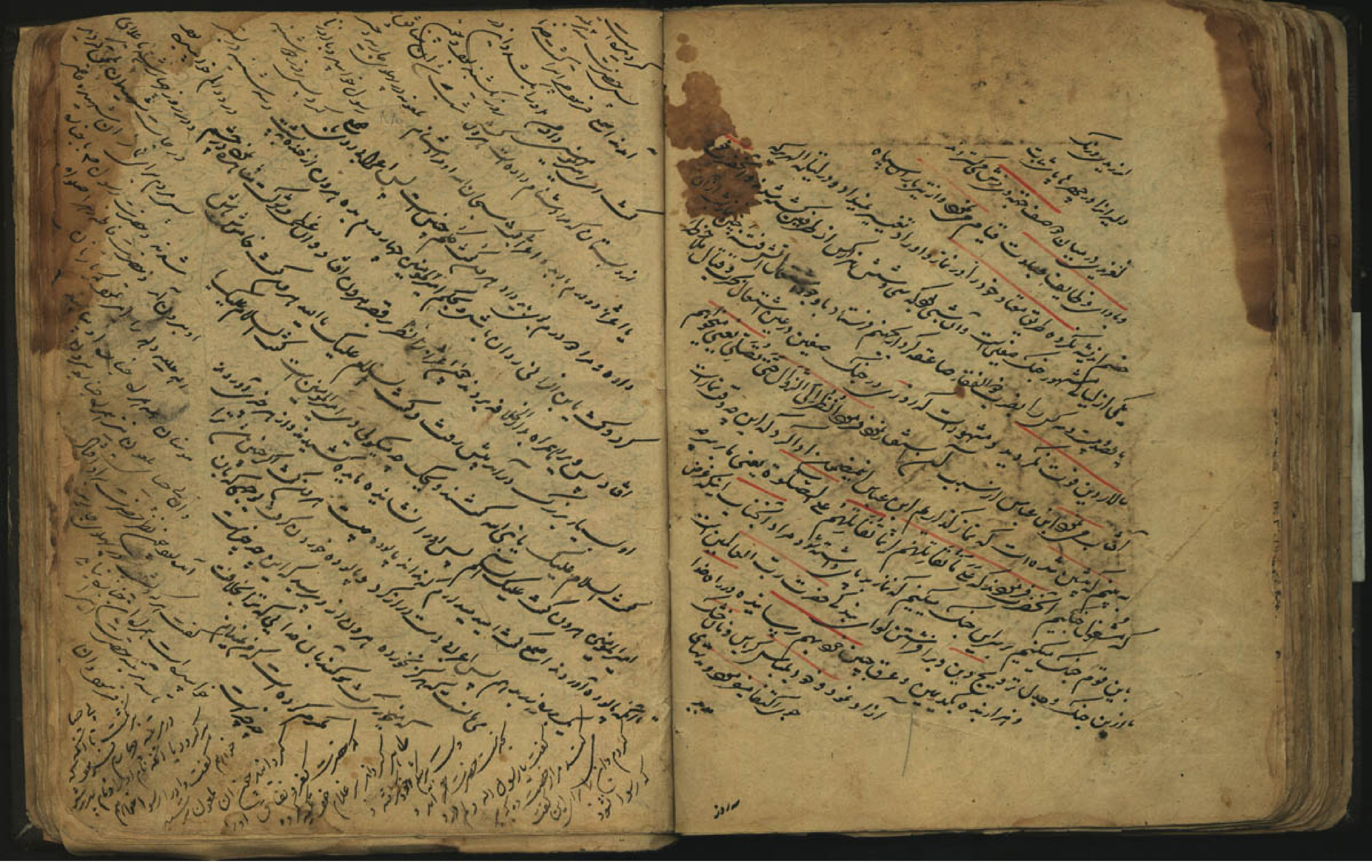


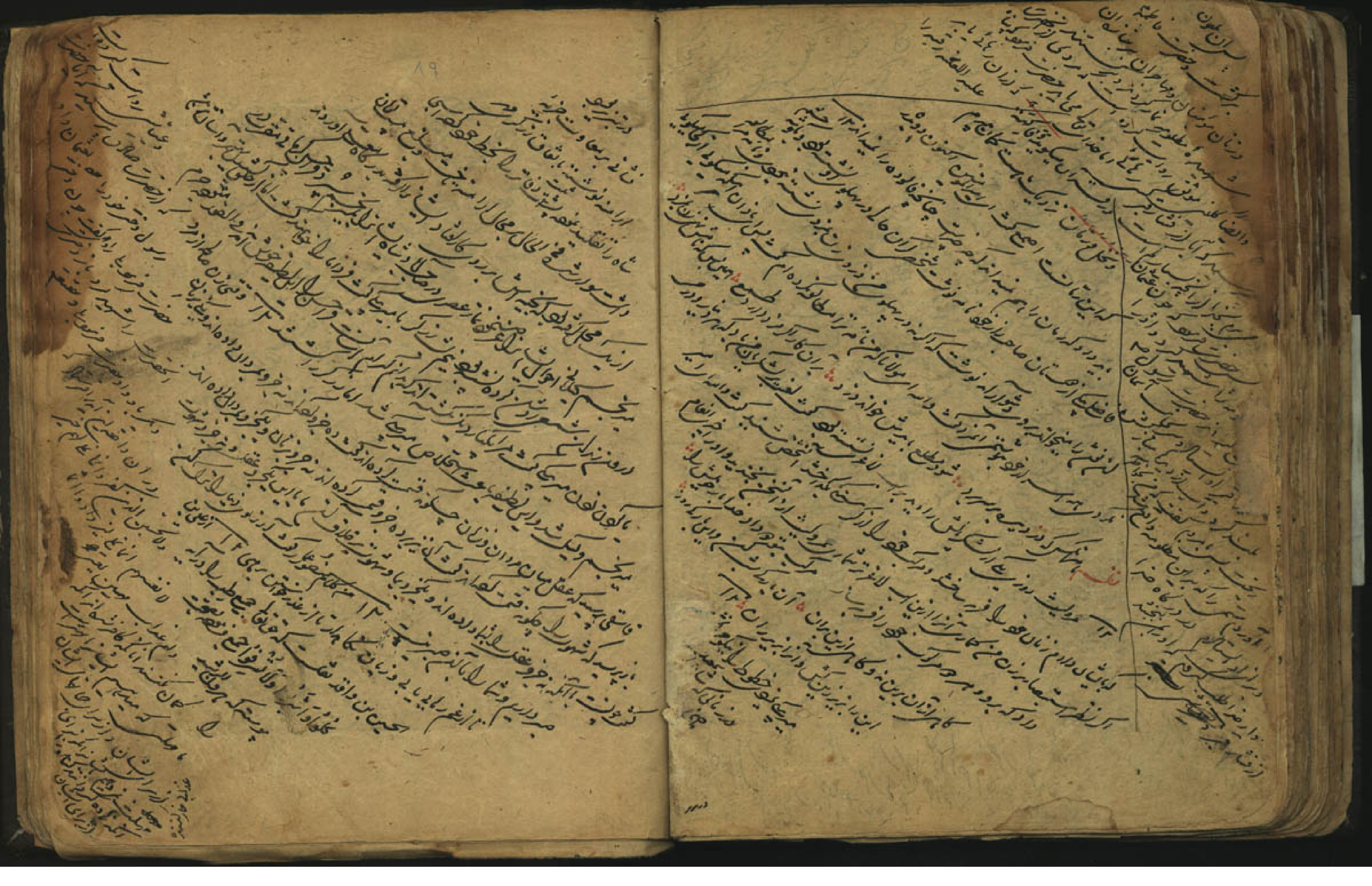
شایسته و

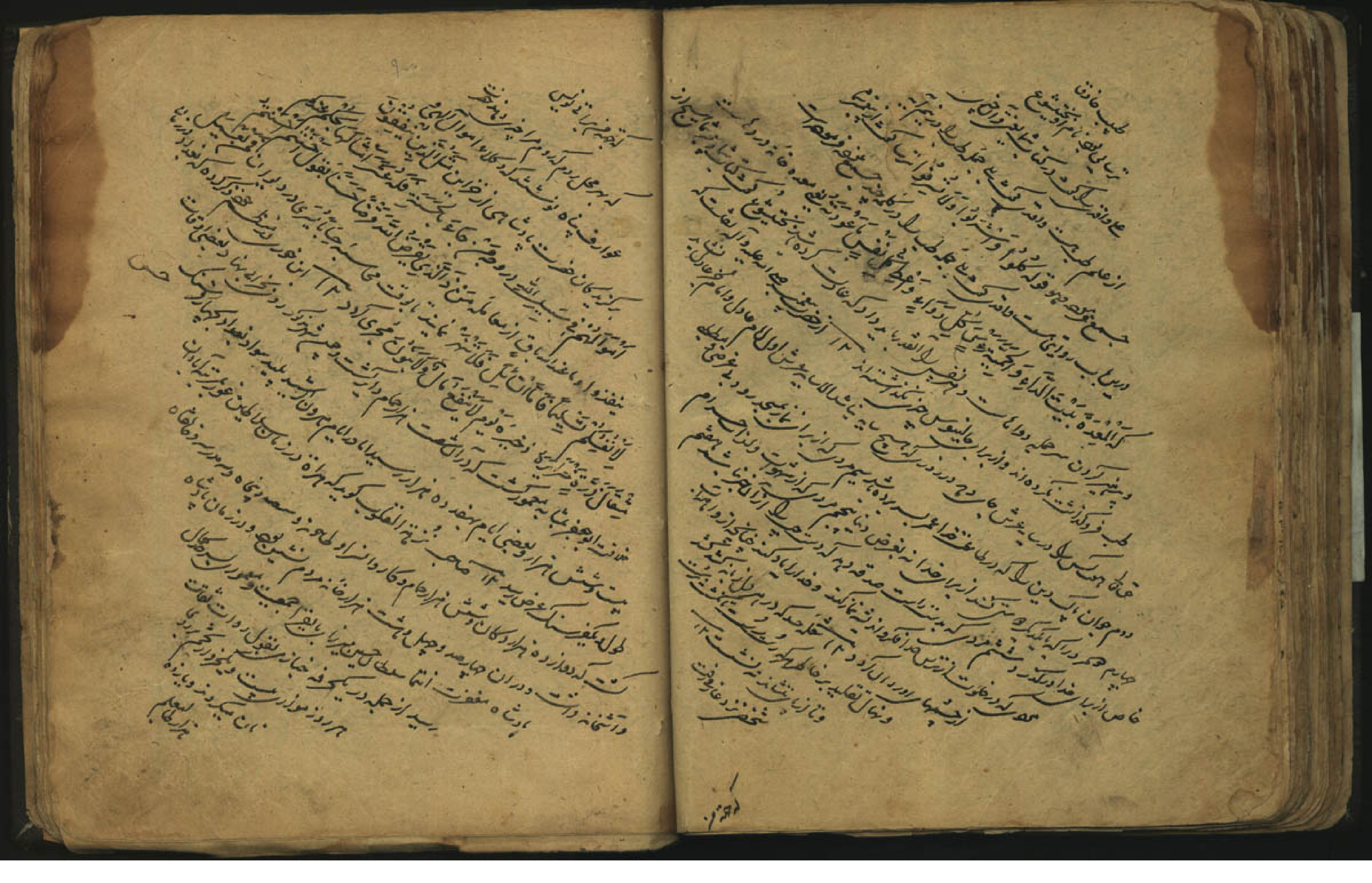
علیکم

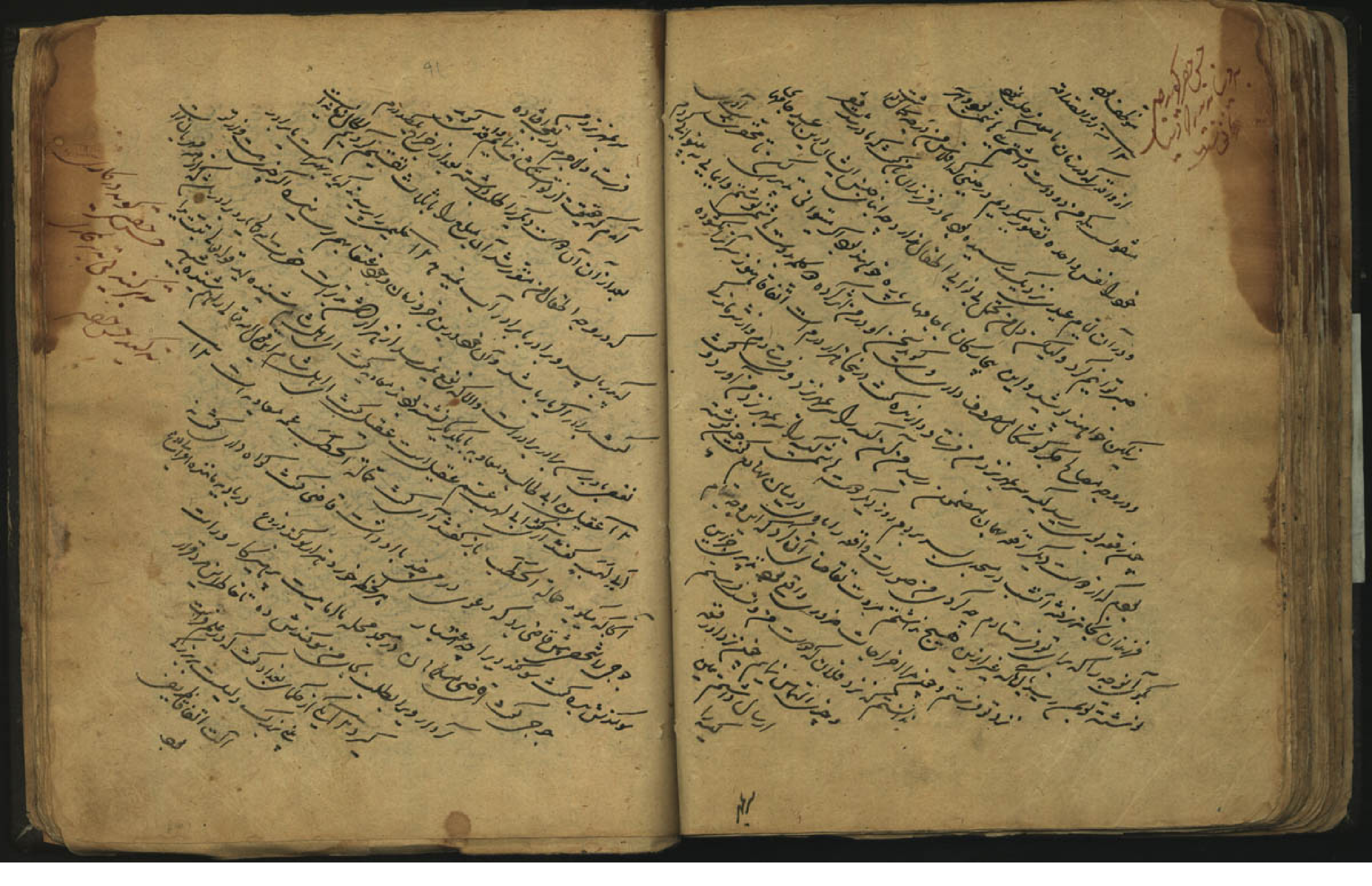


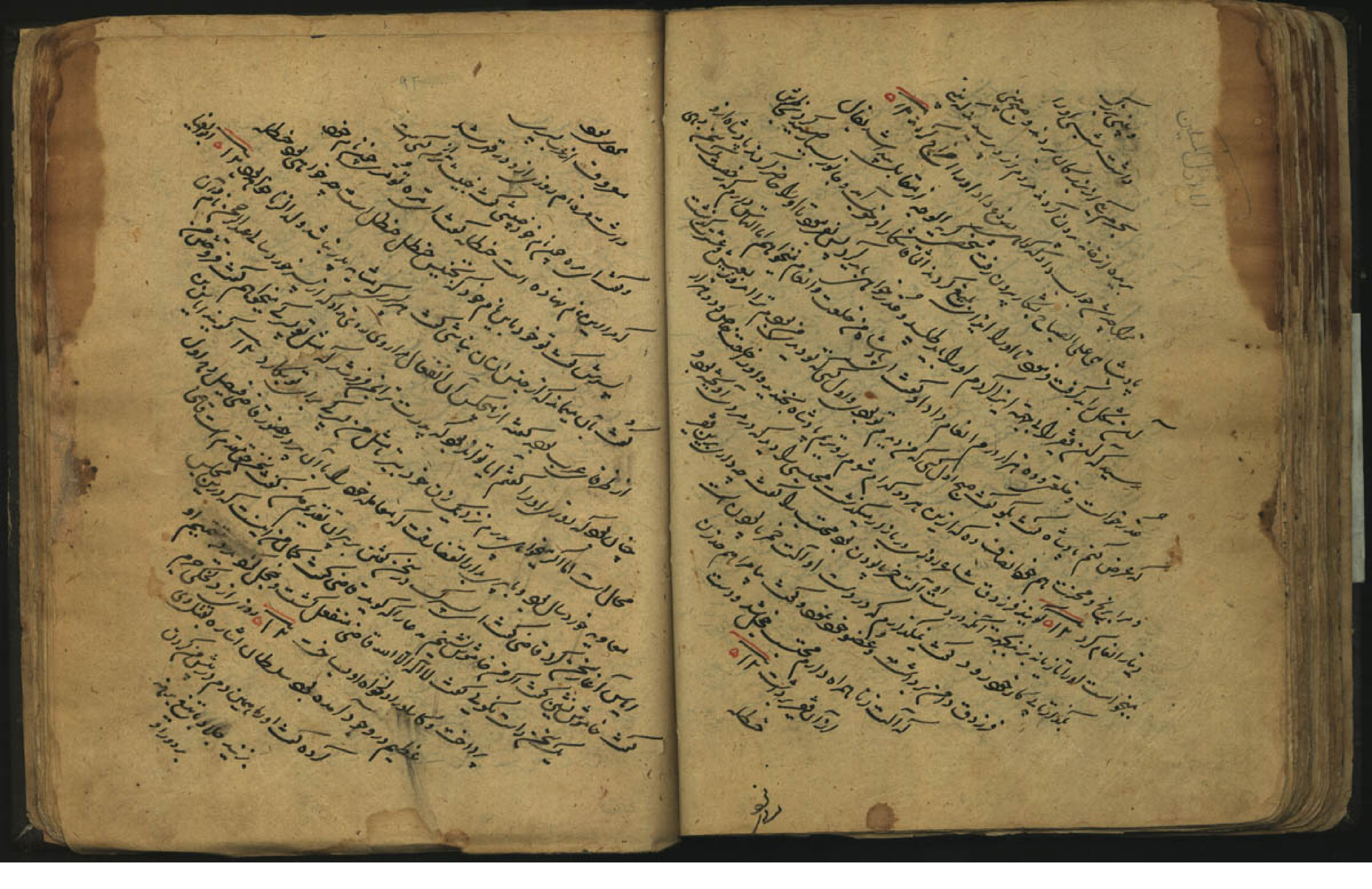


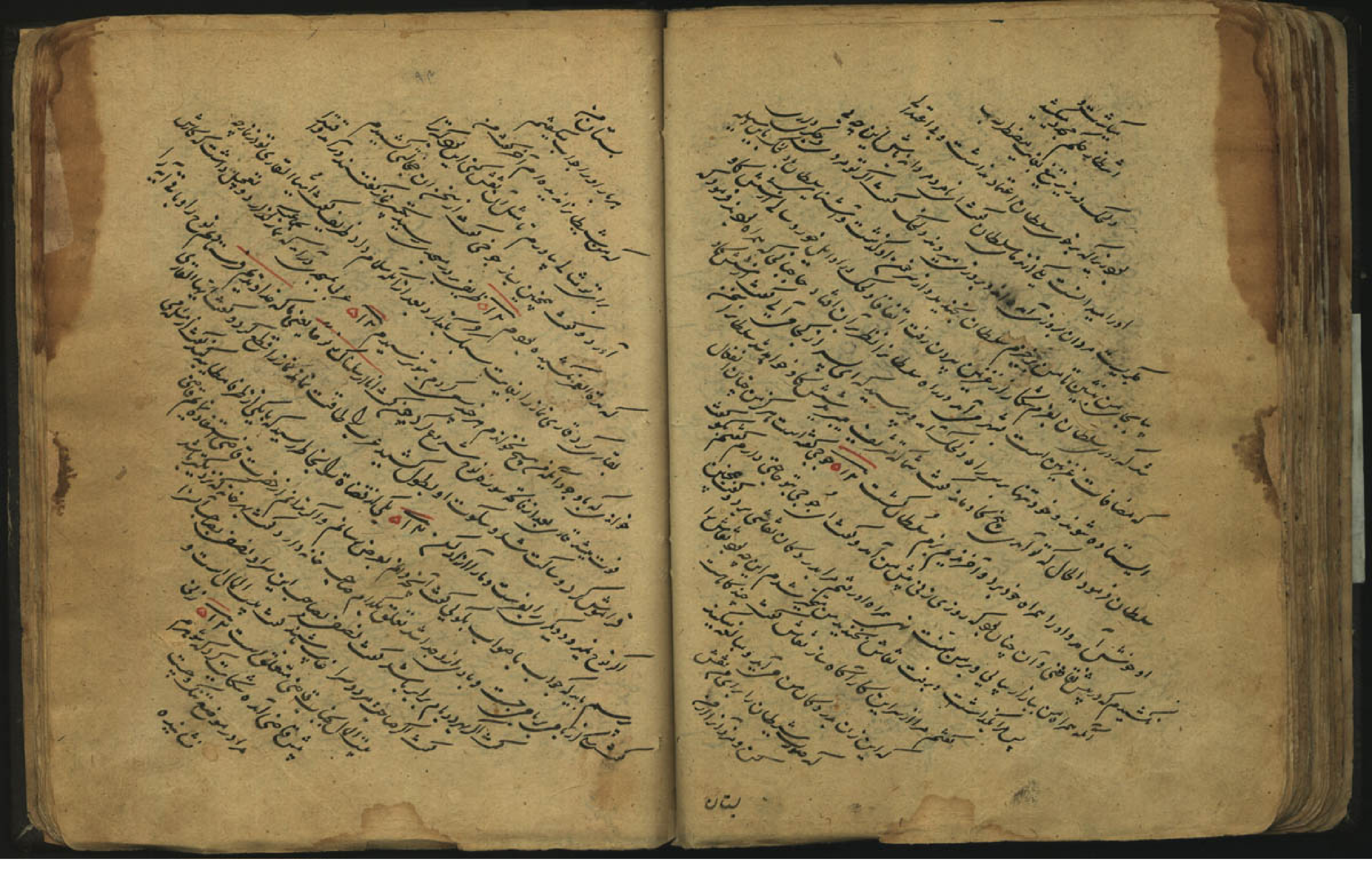


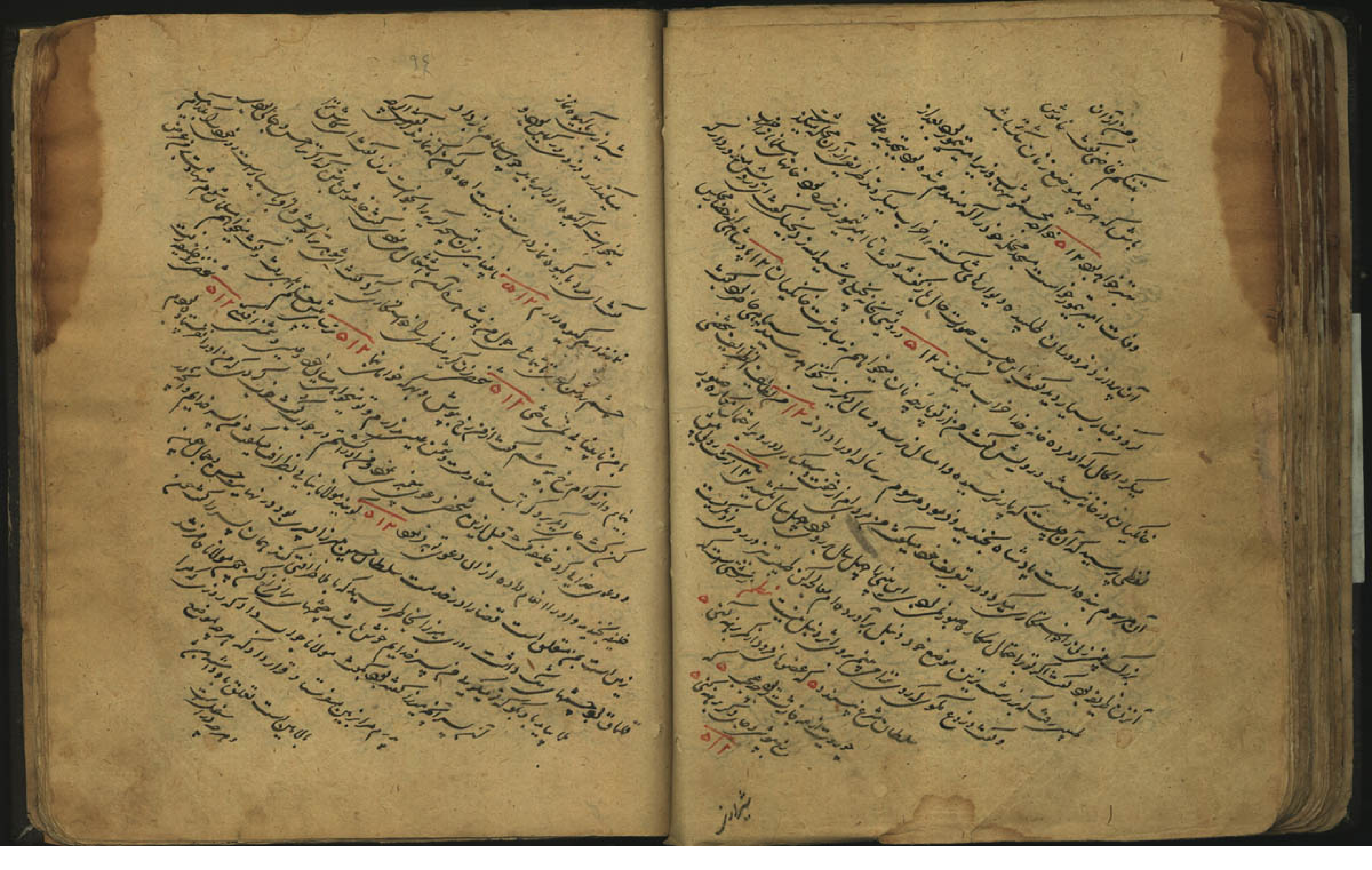


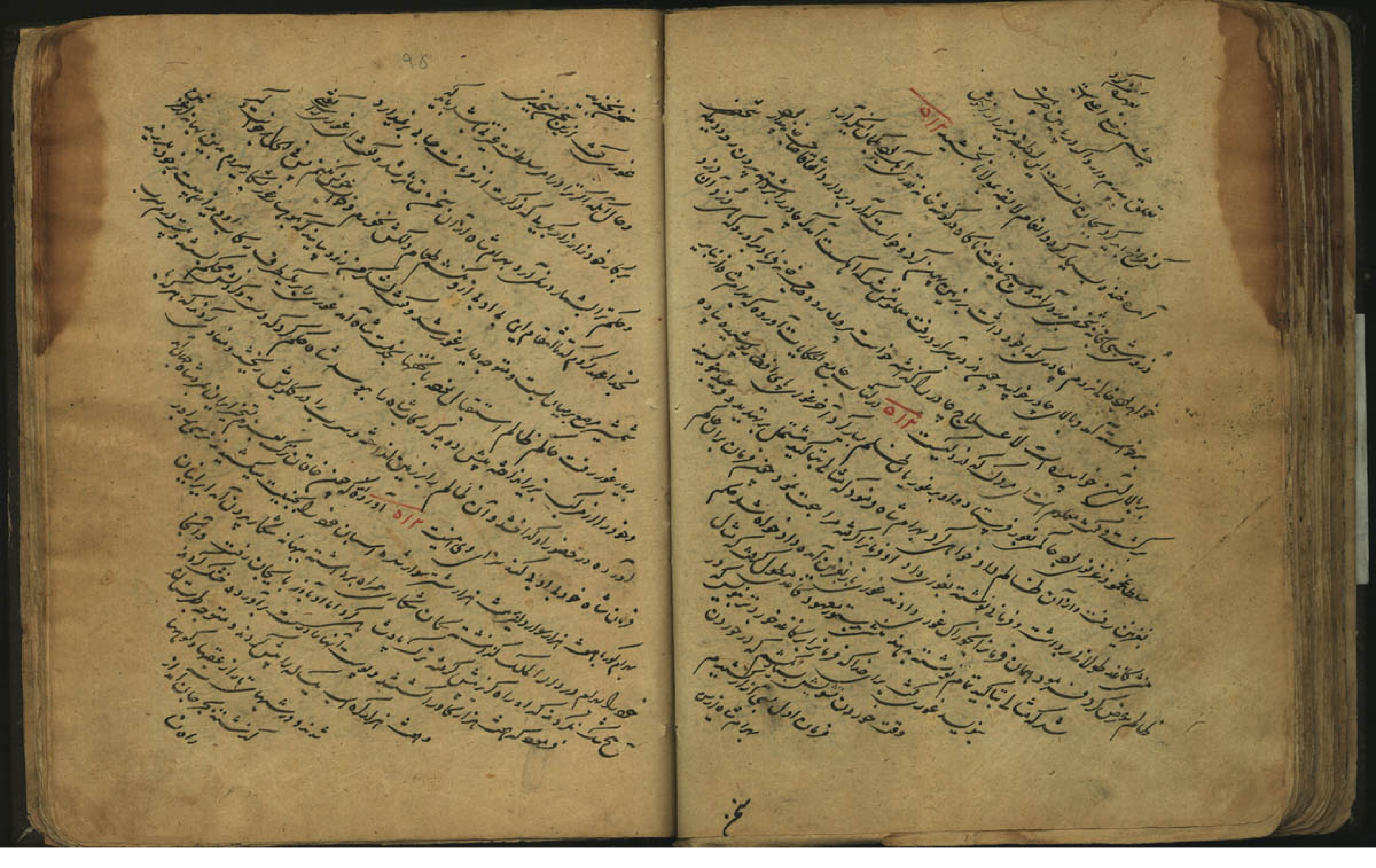


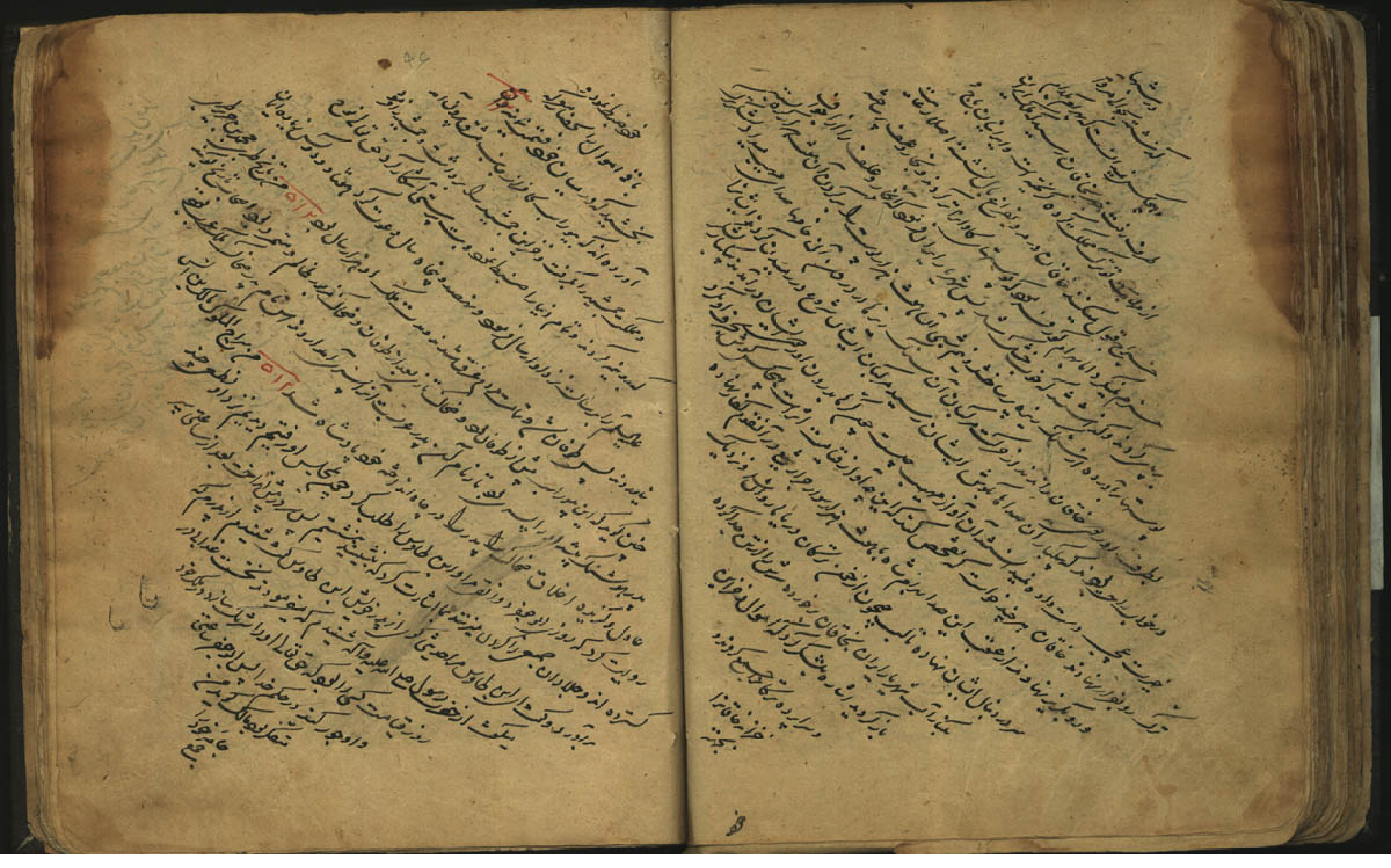


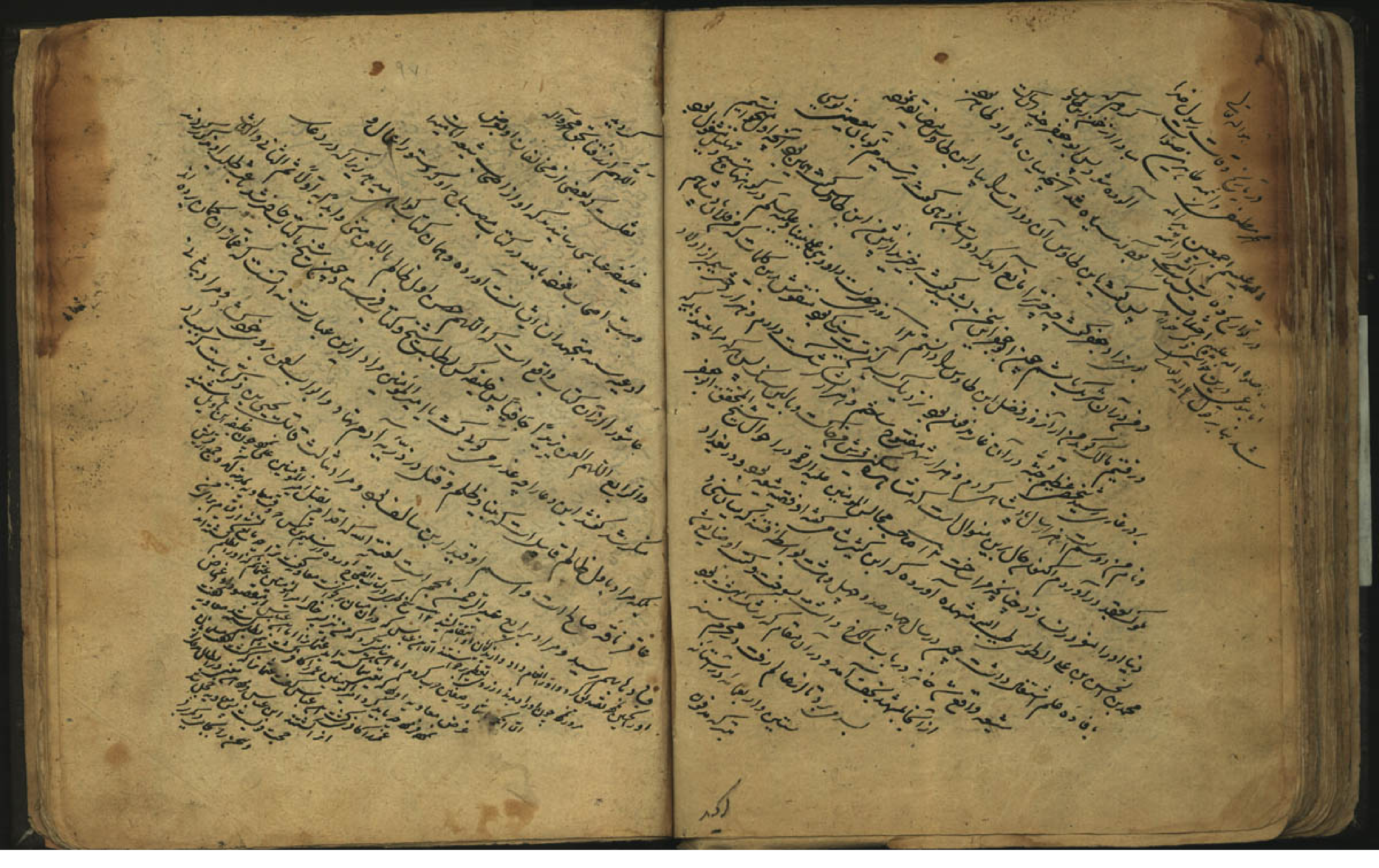


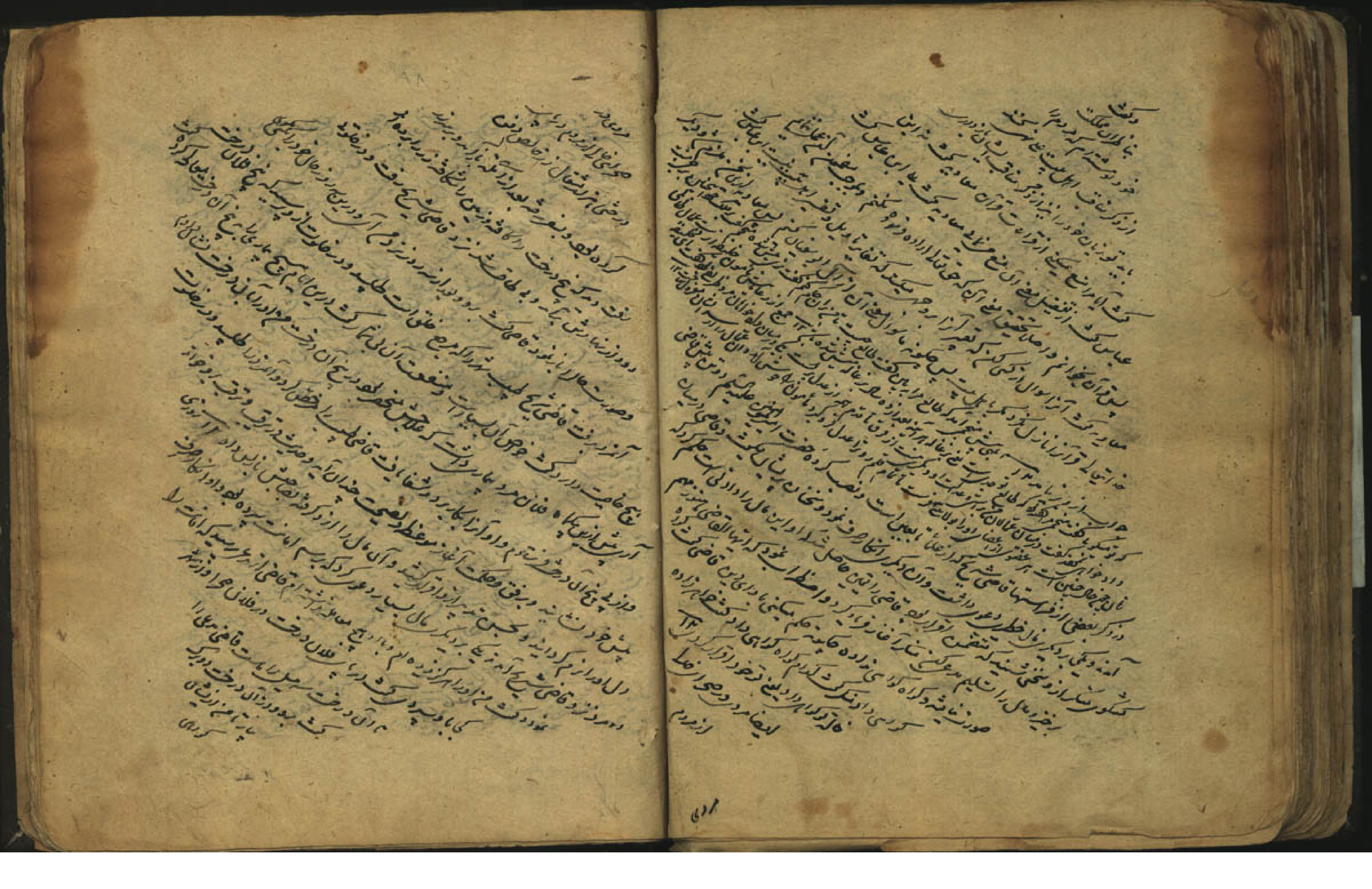


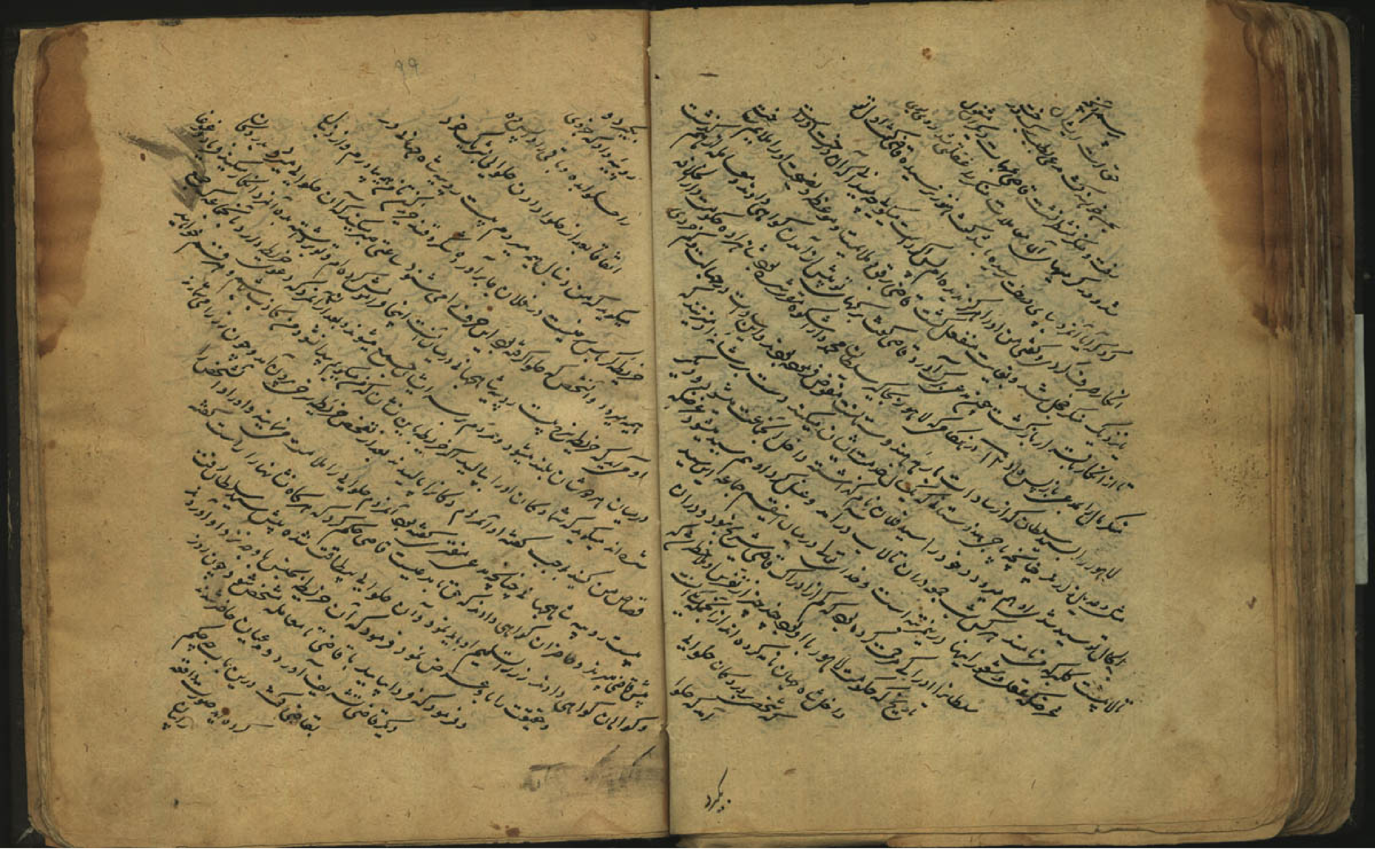


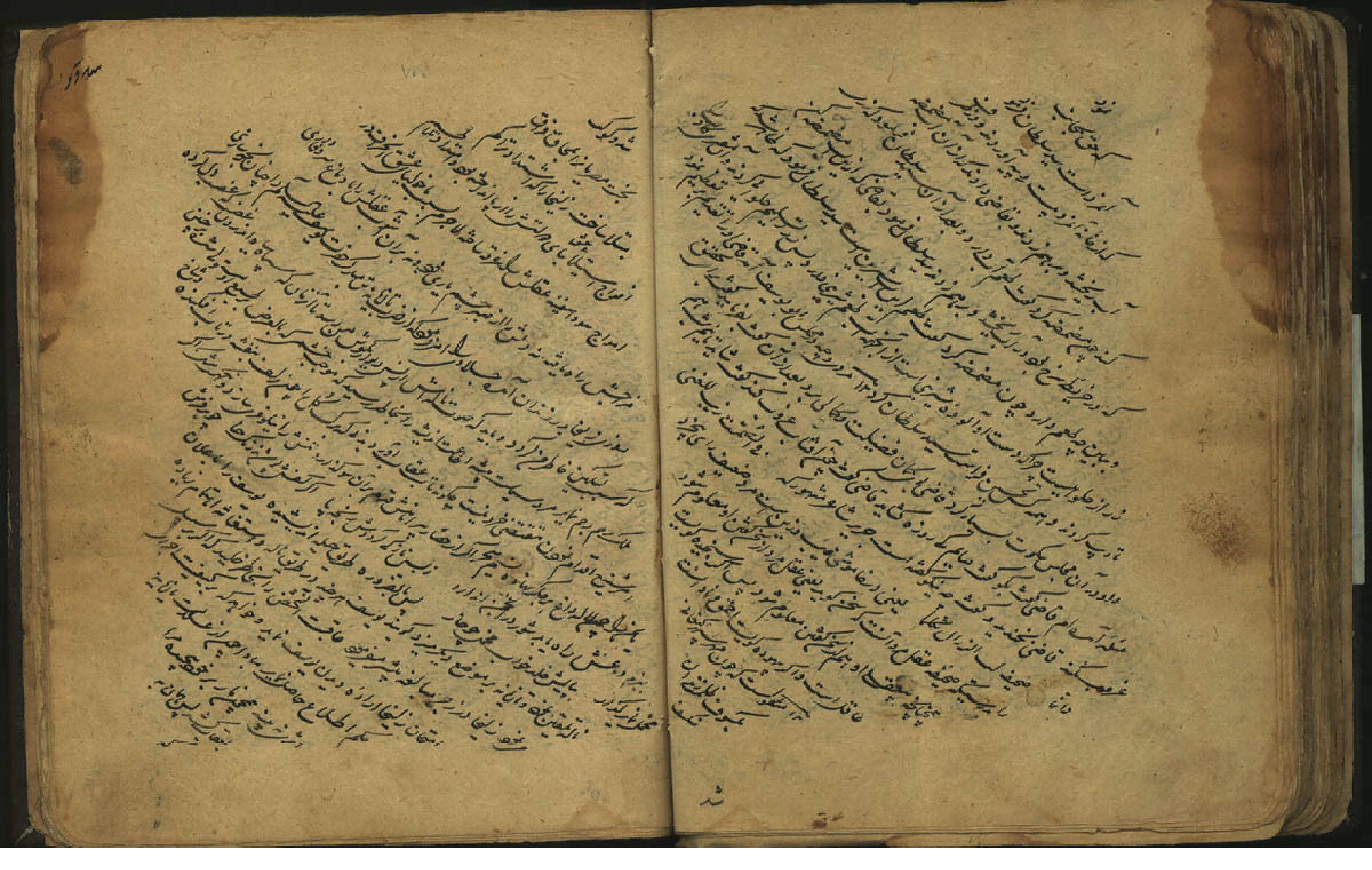


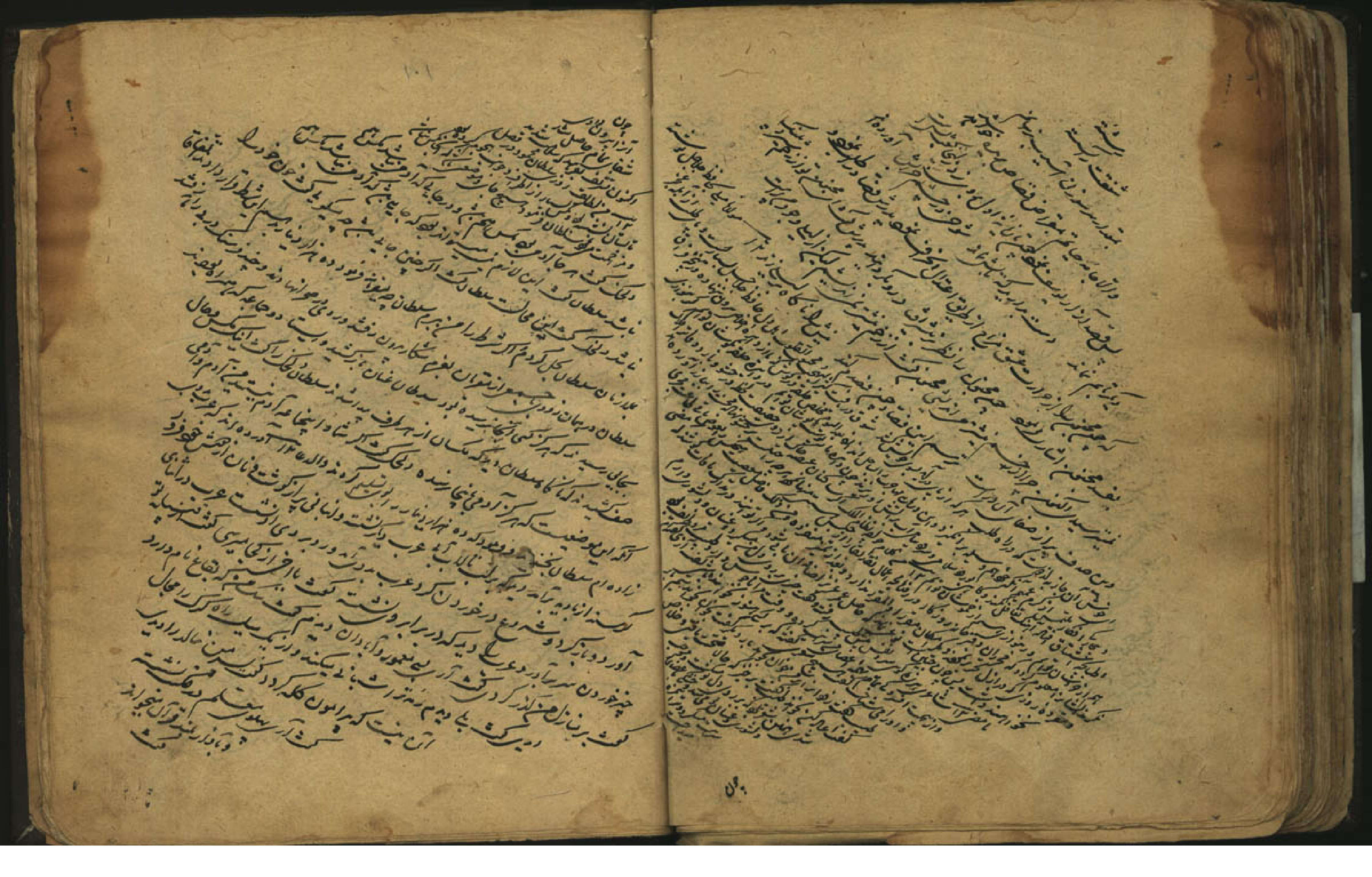


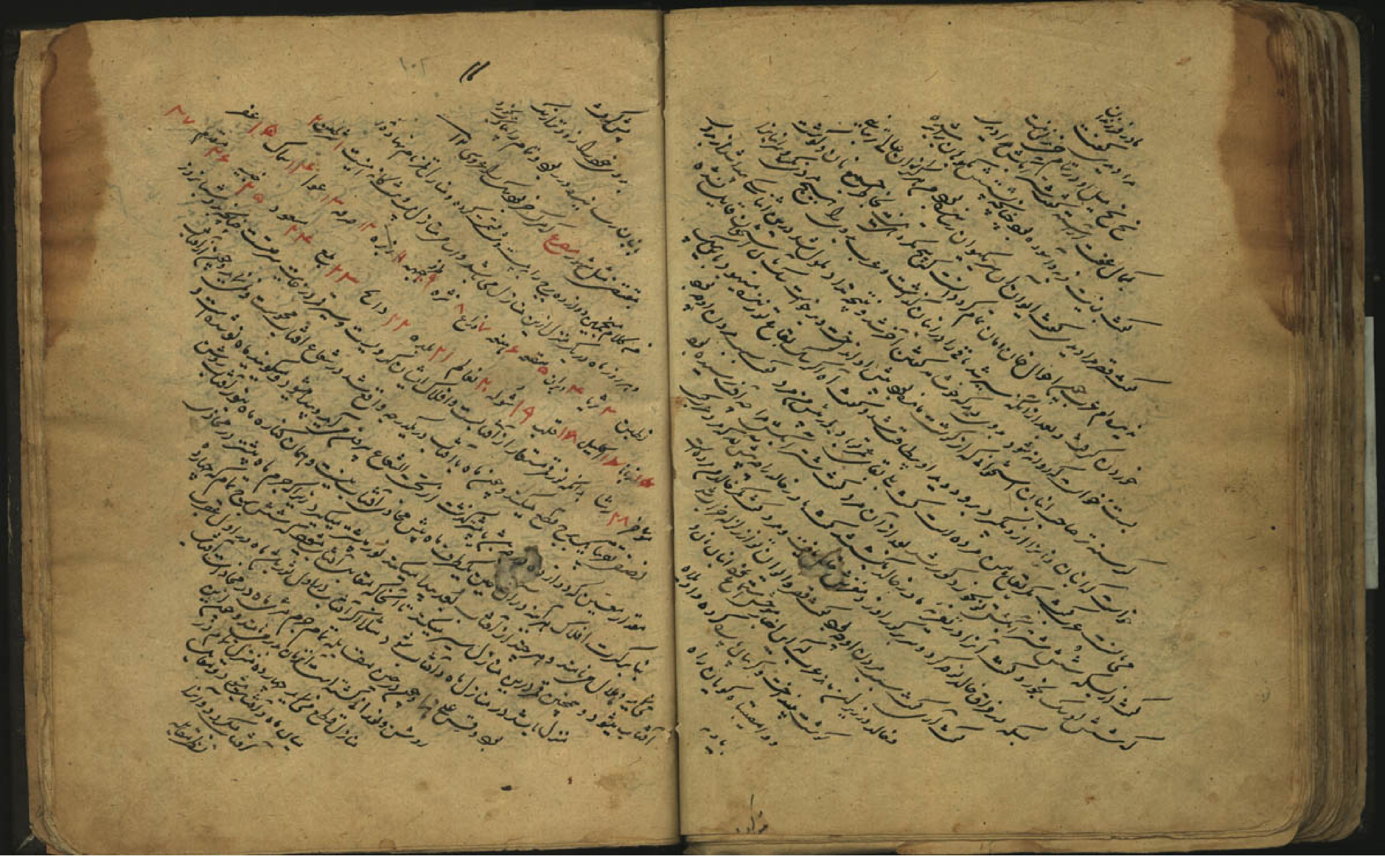


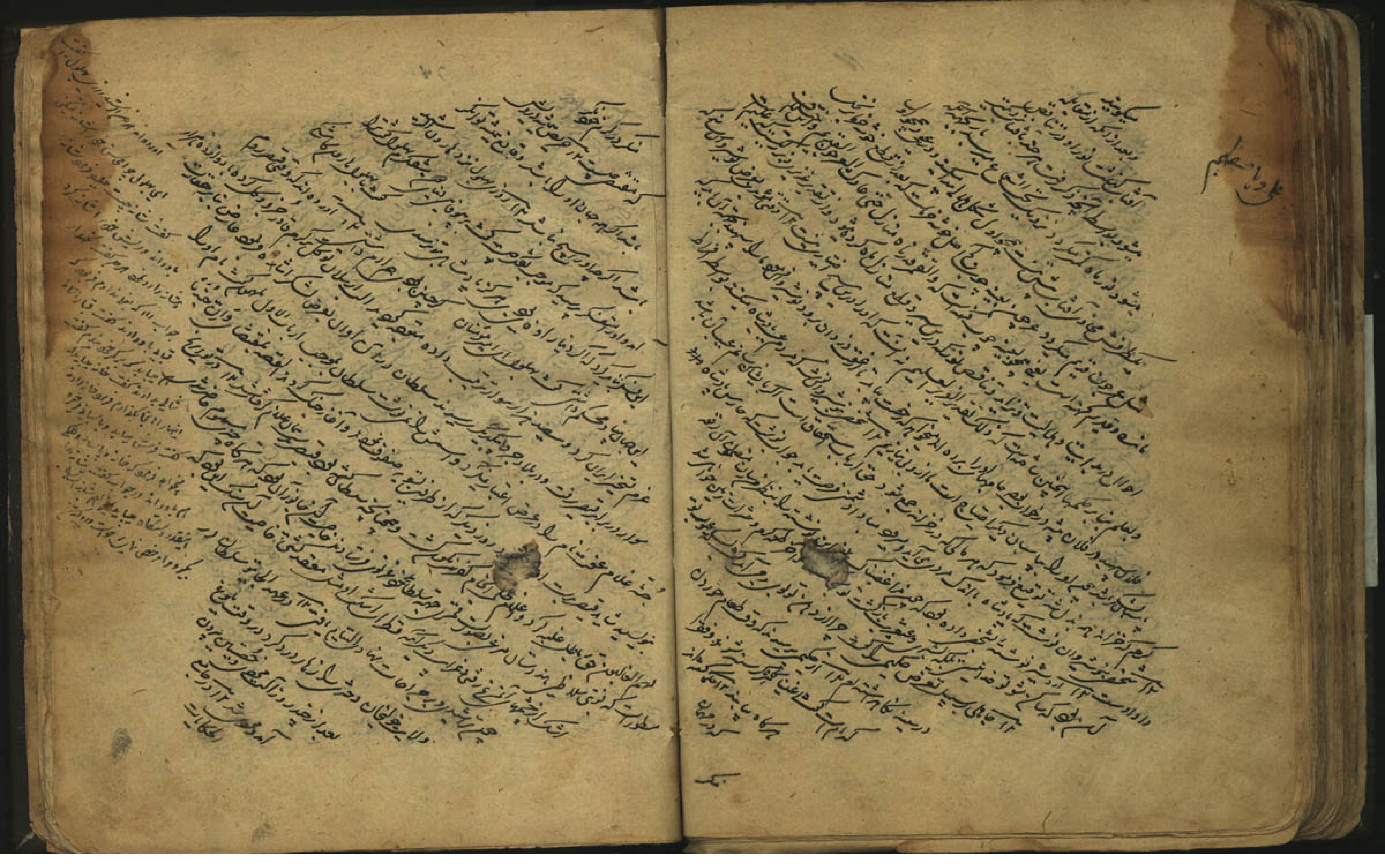


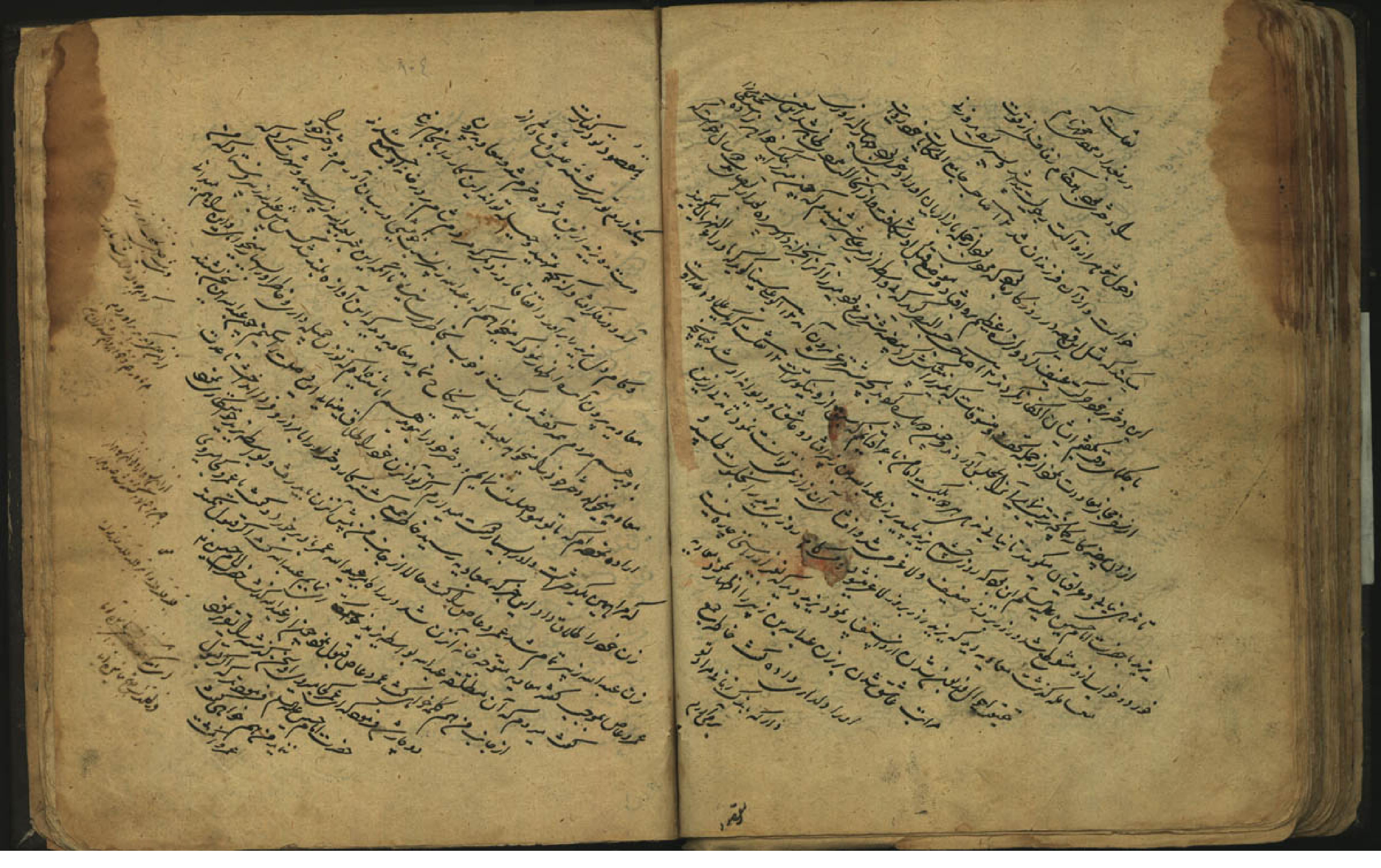


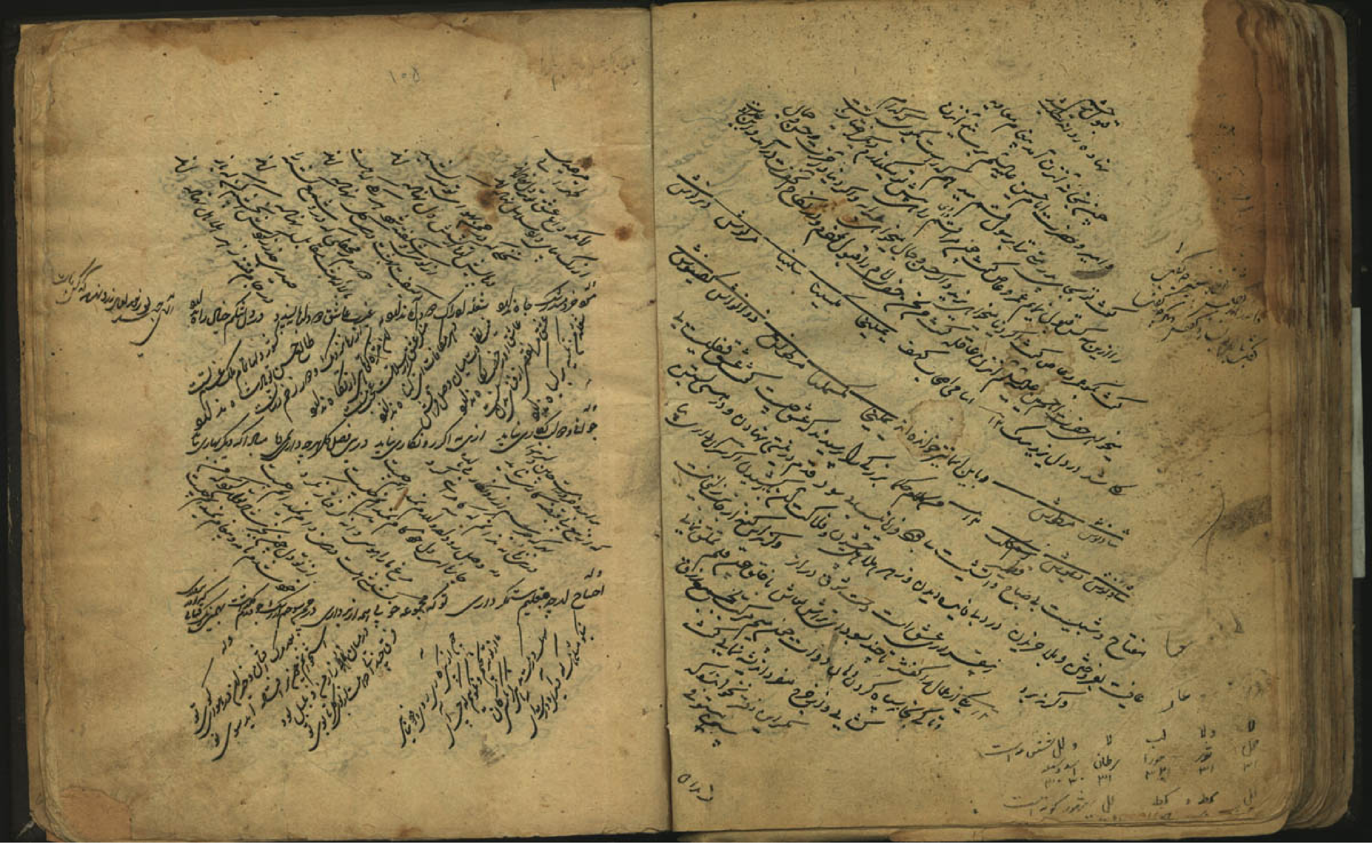




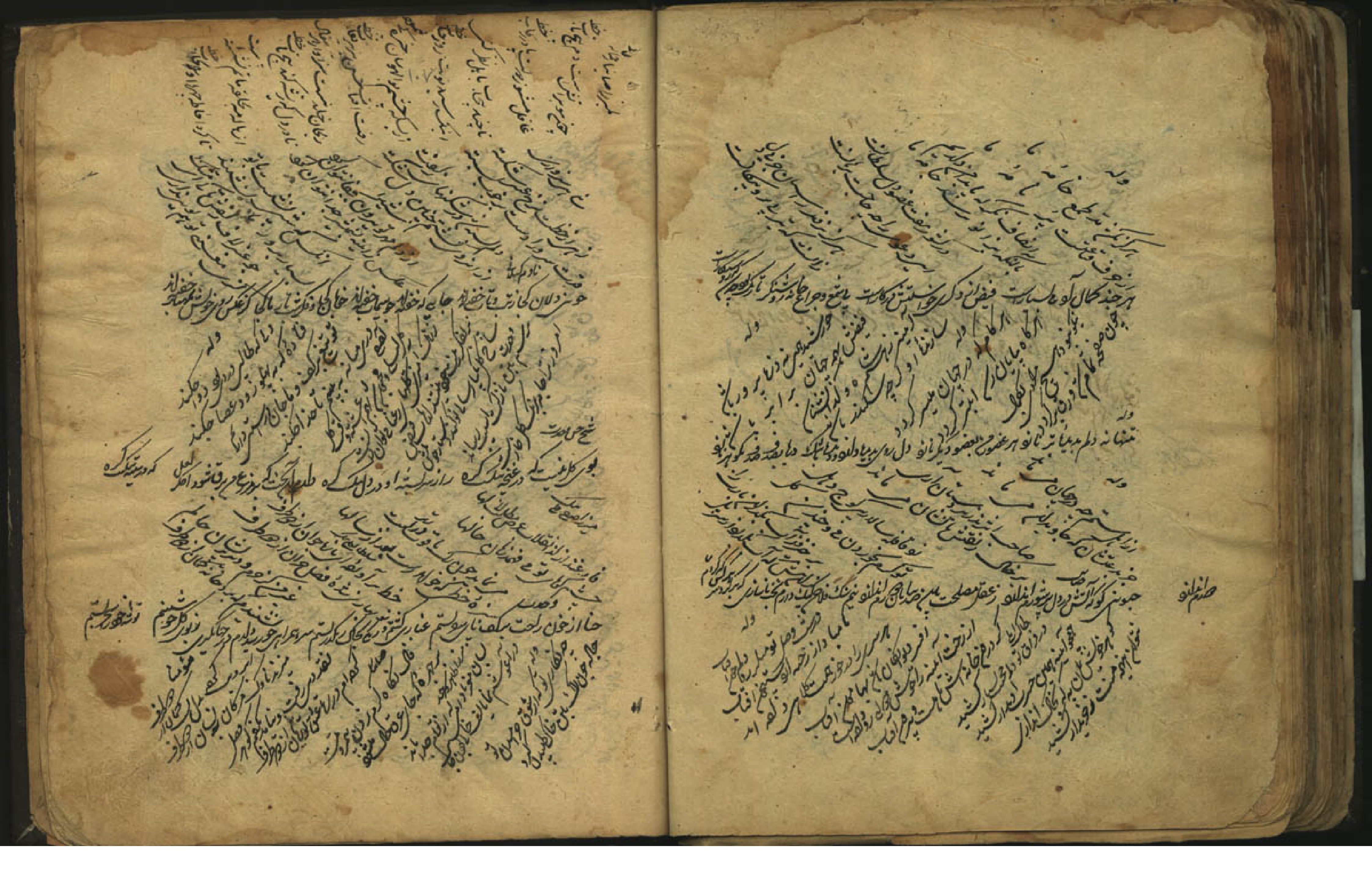


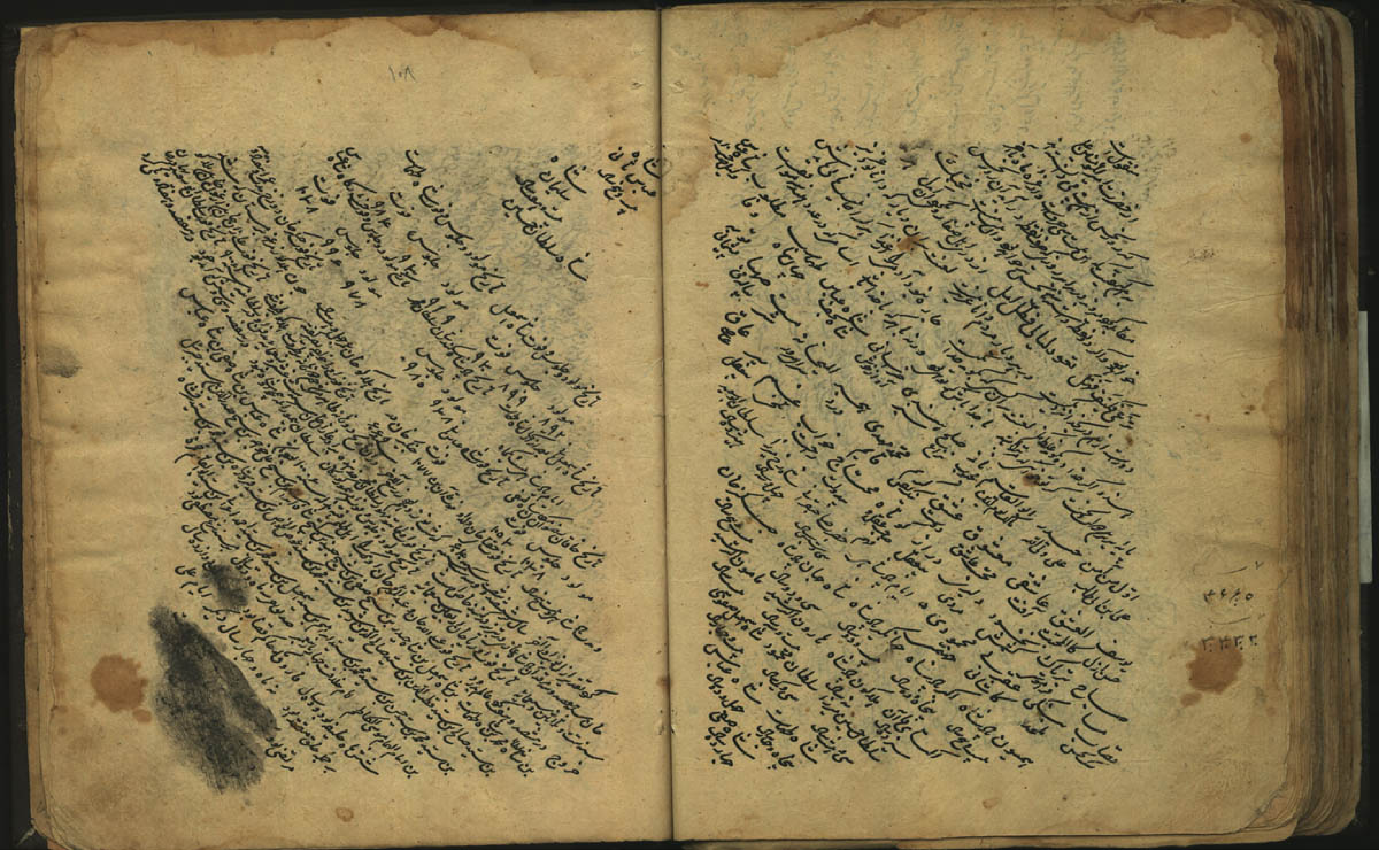


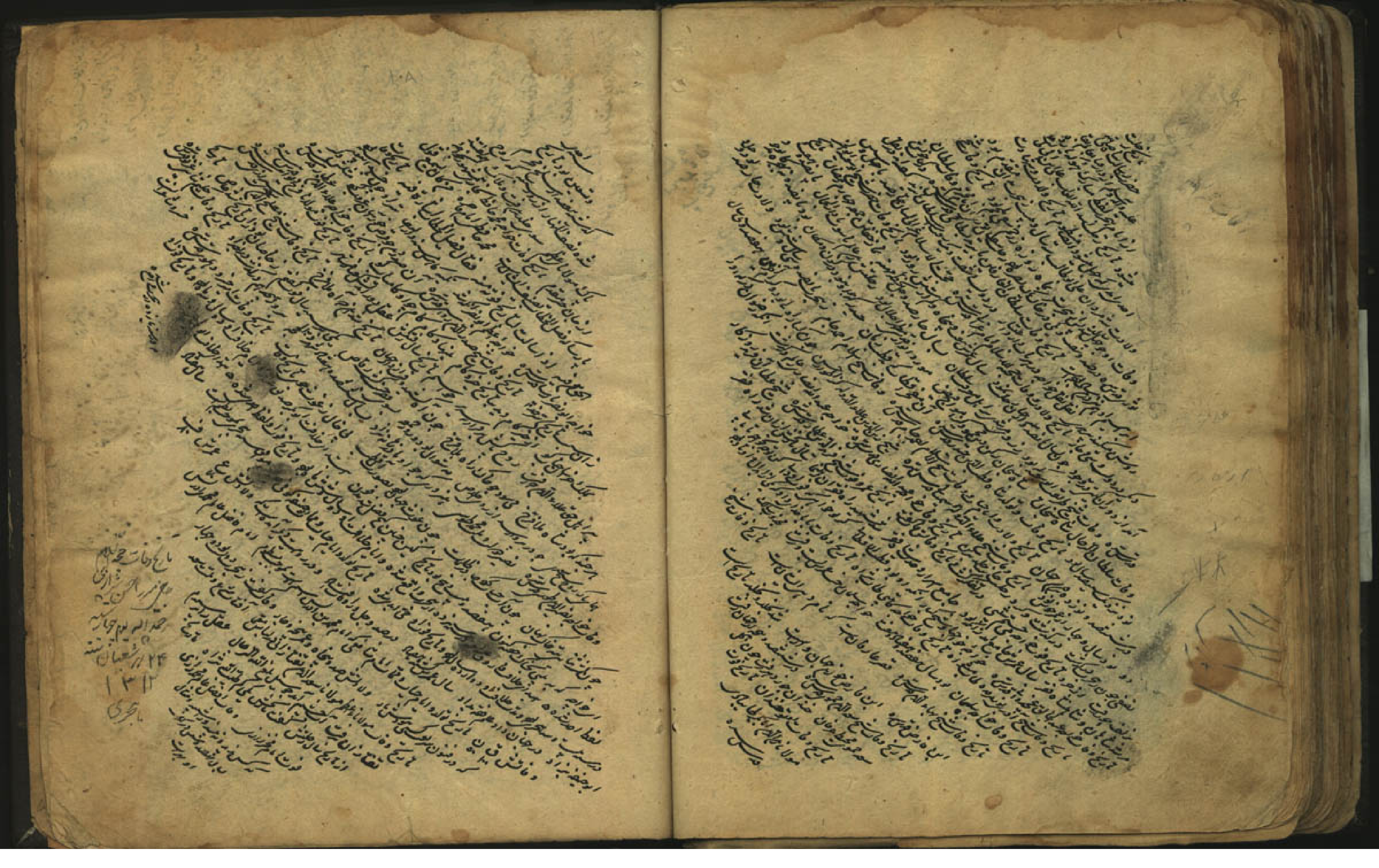


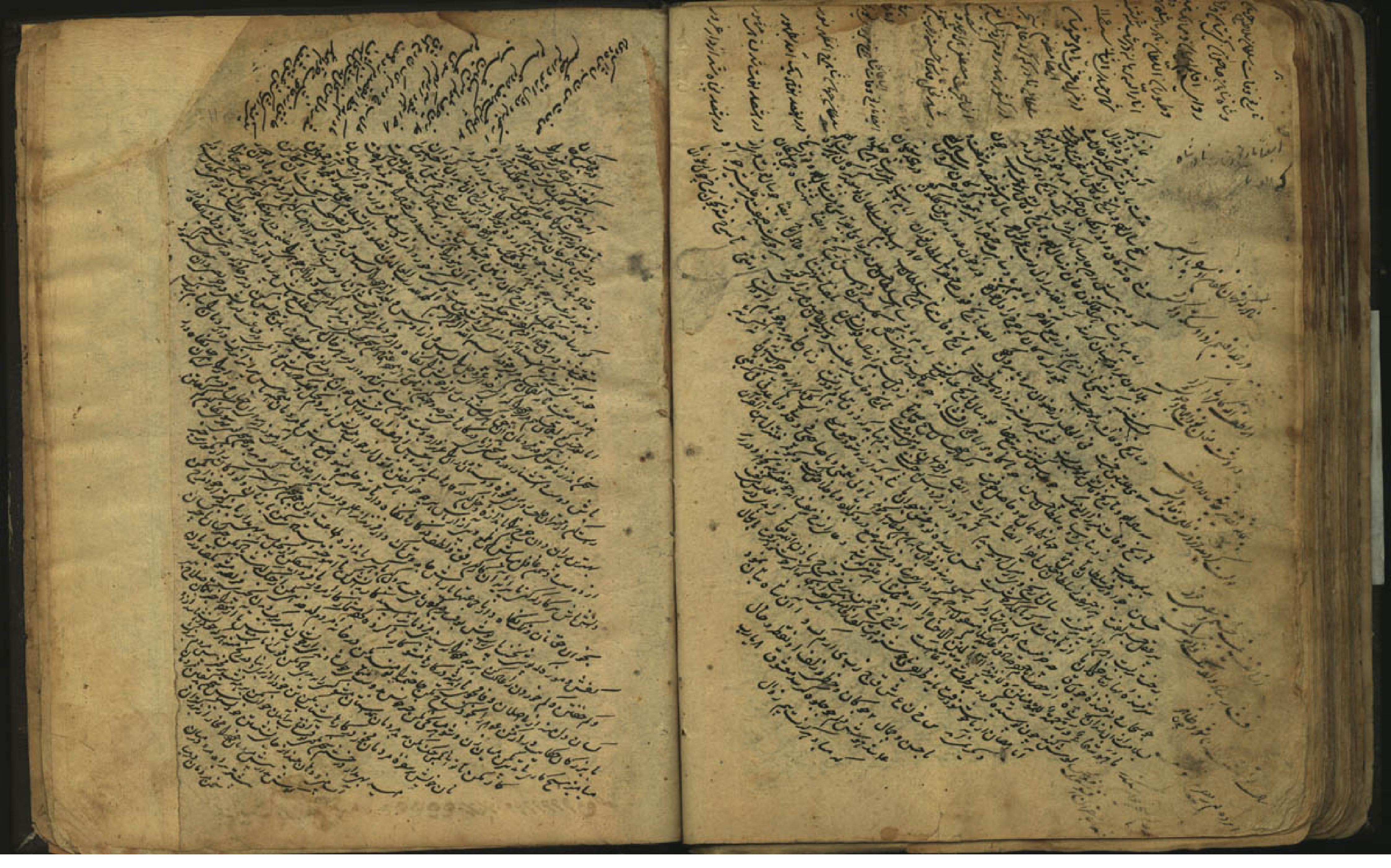


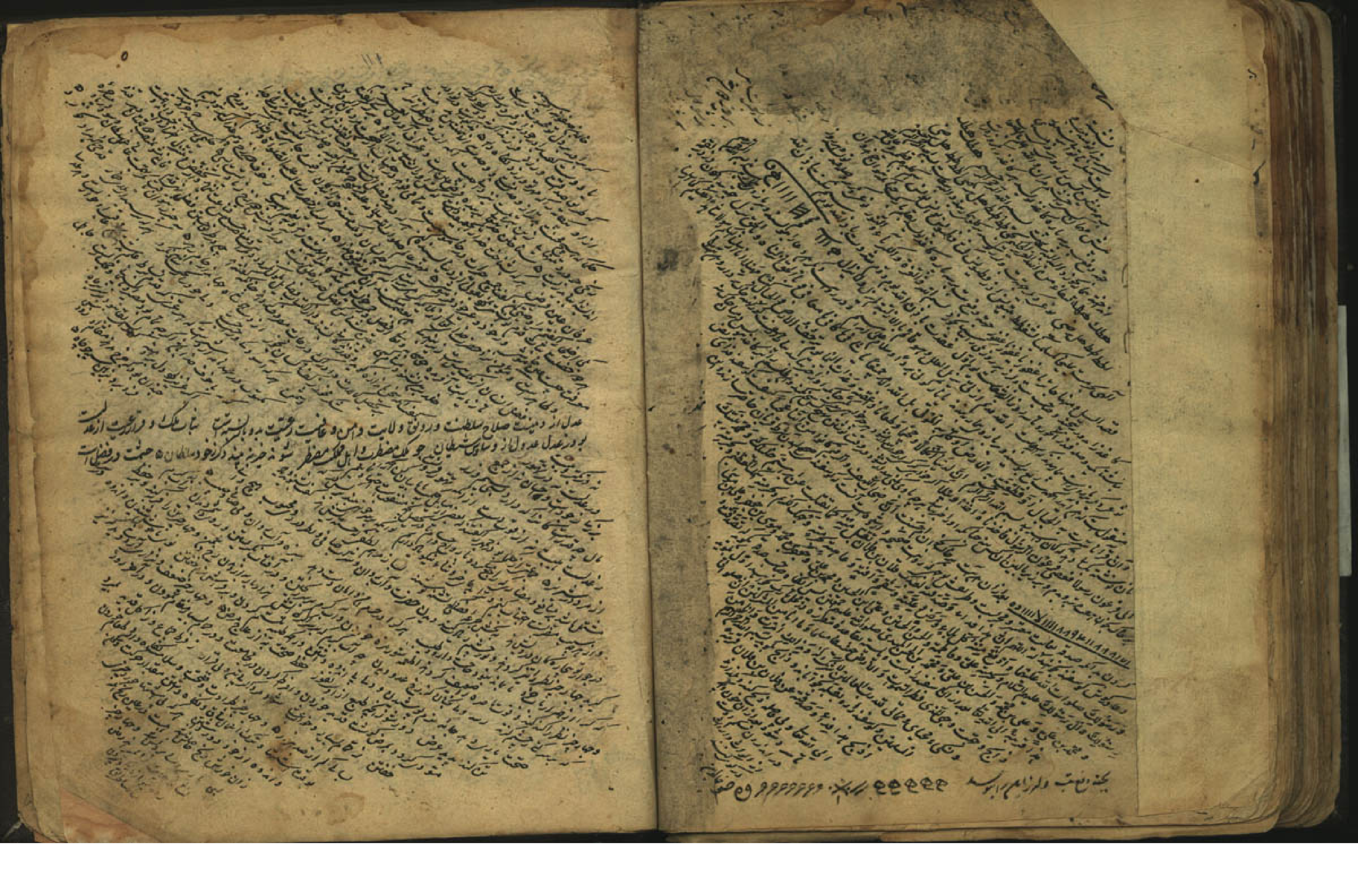


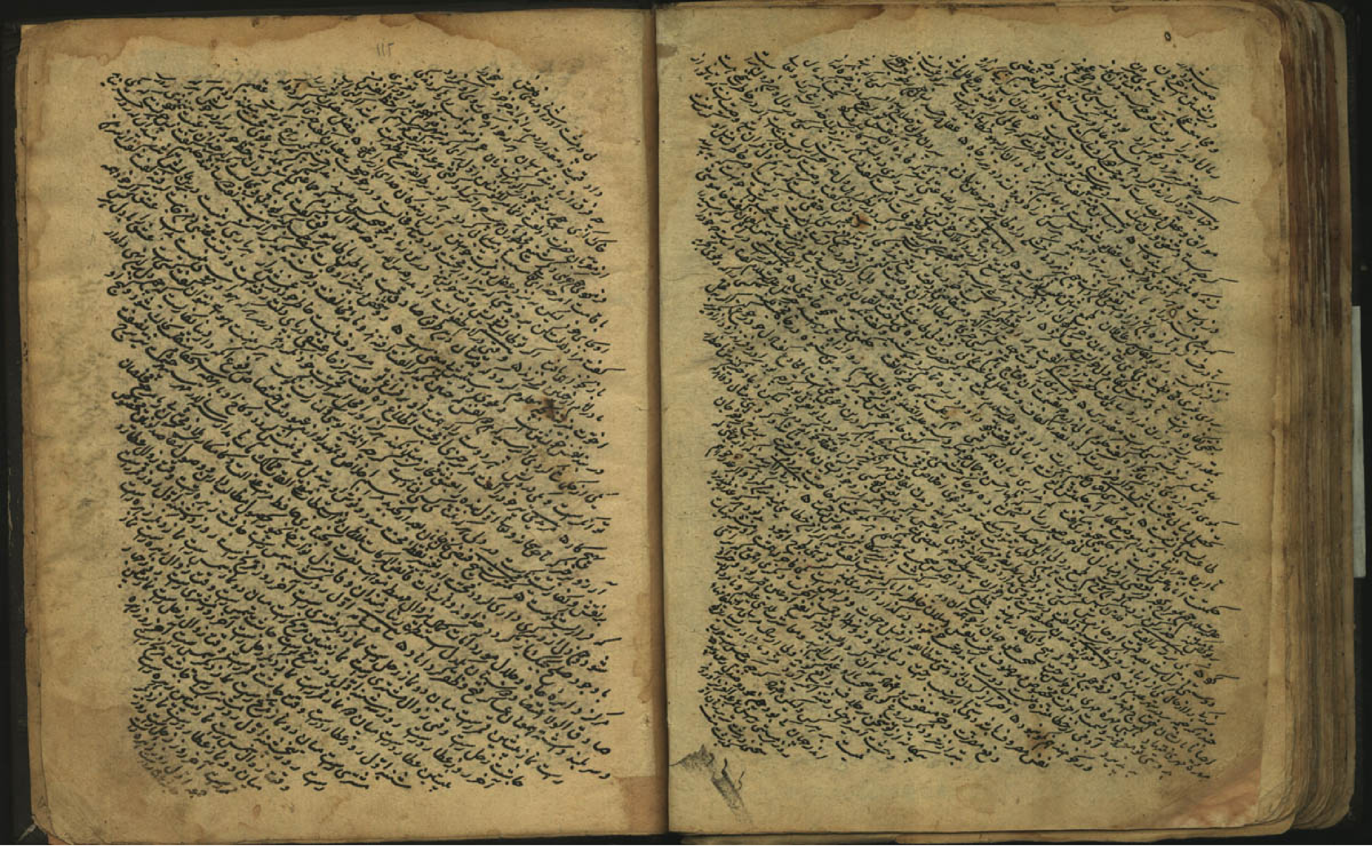


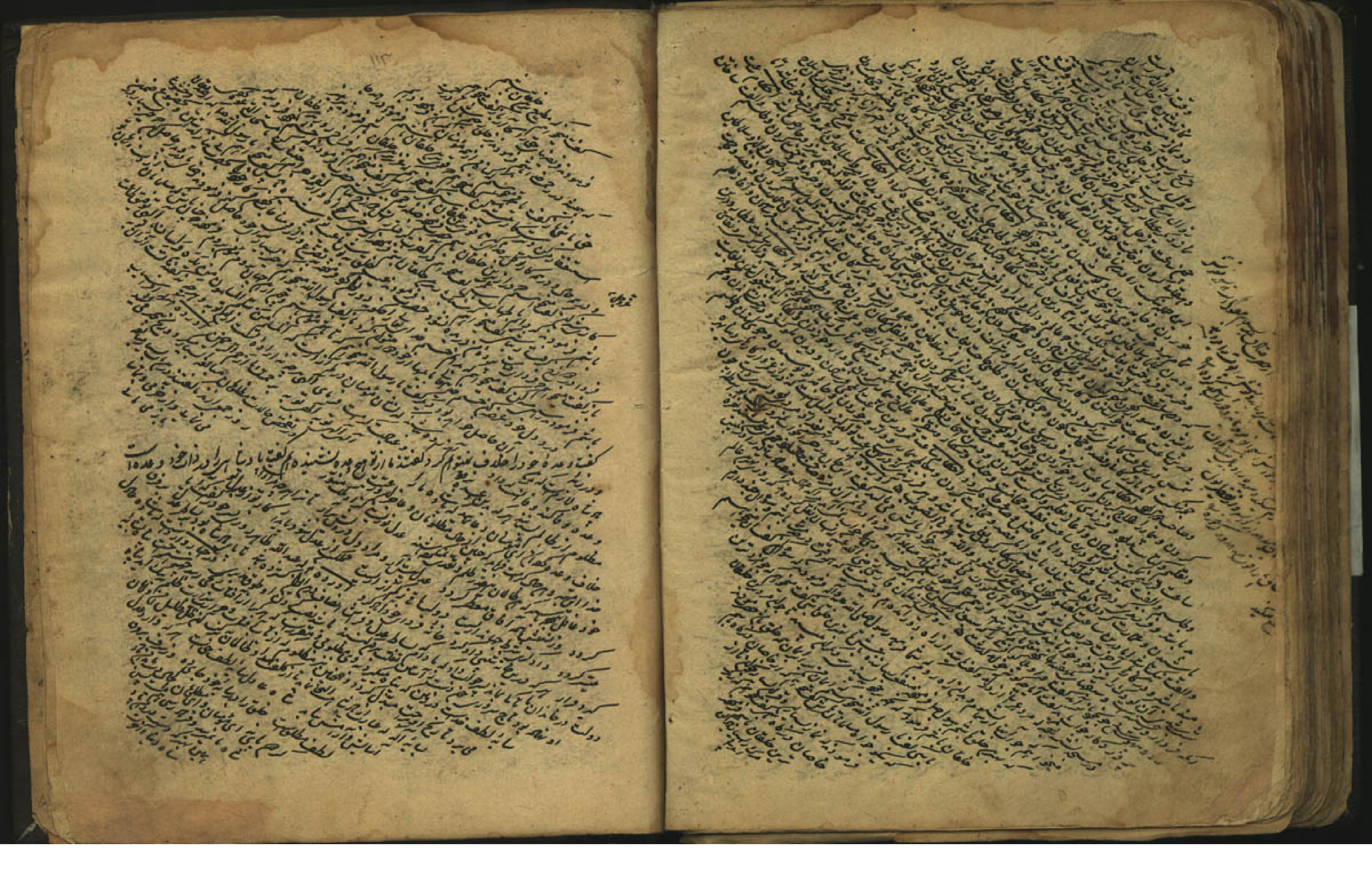


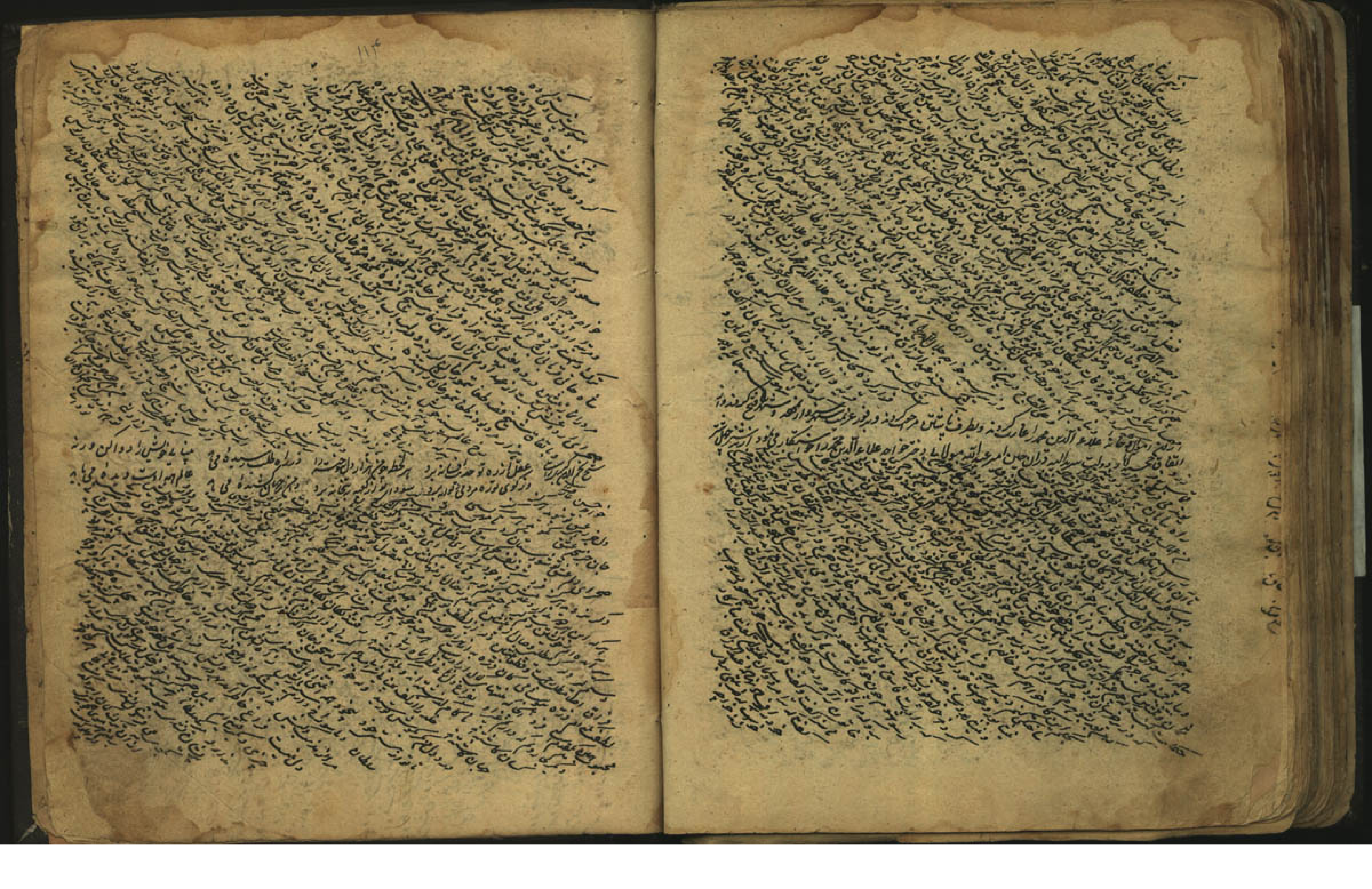


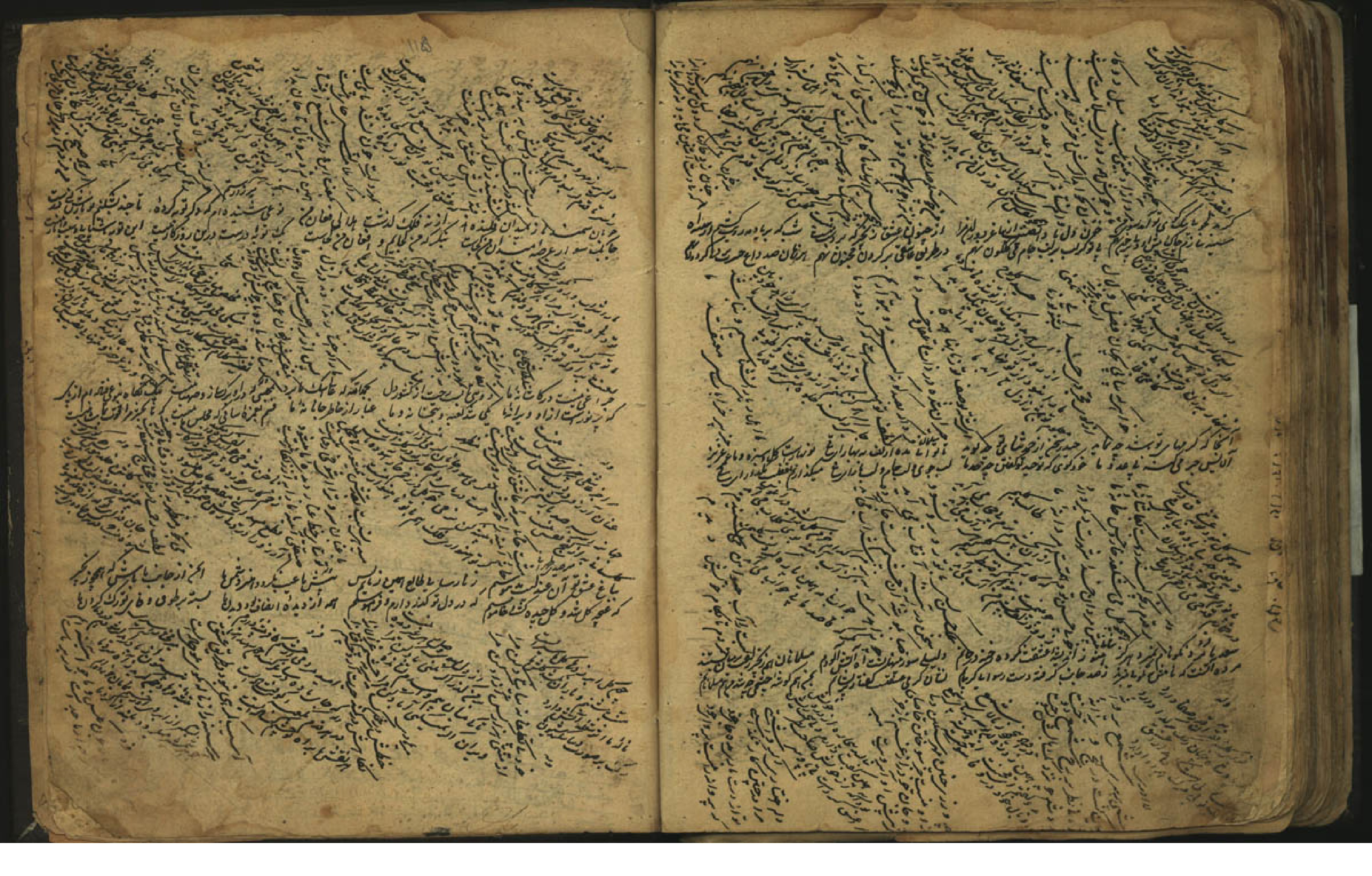


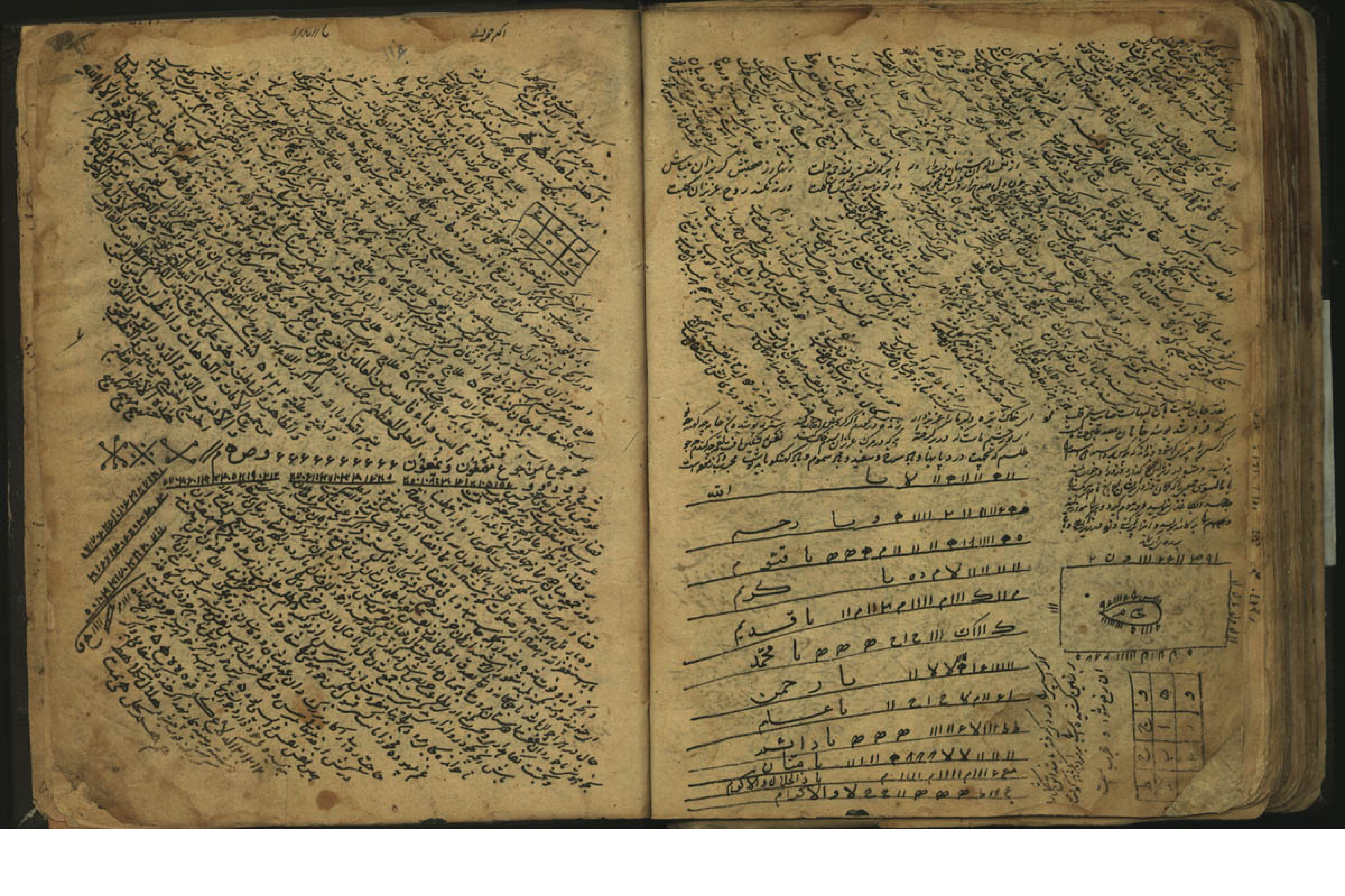


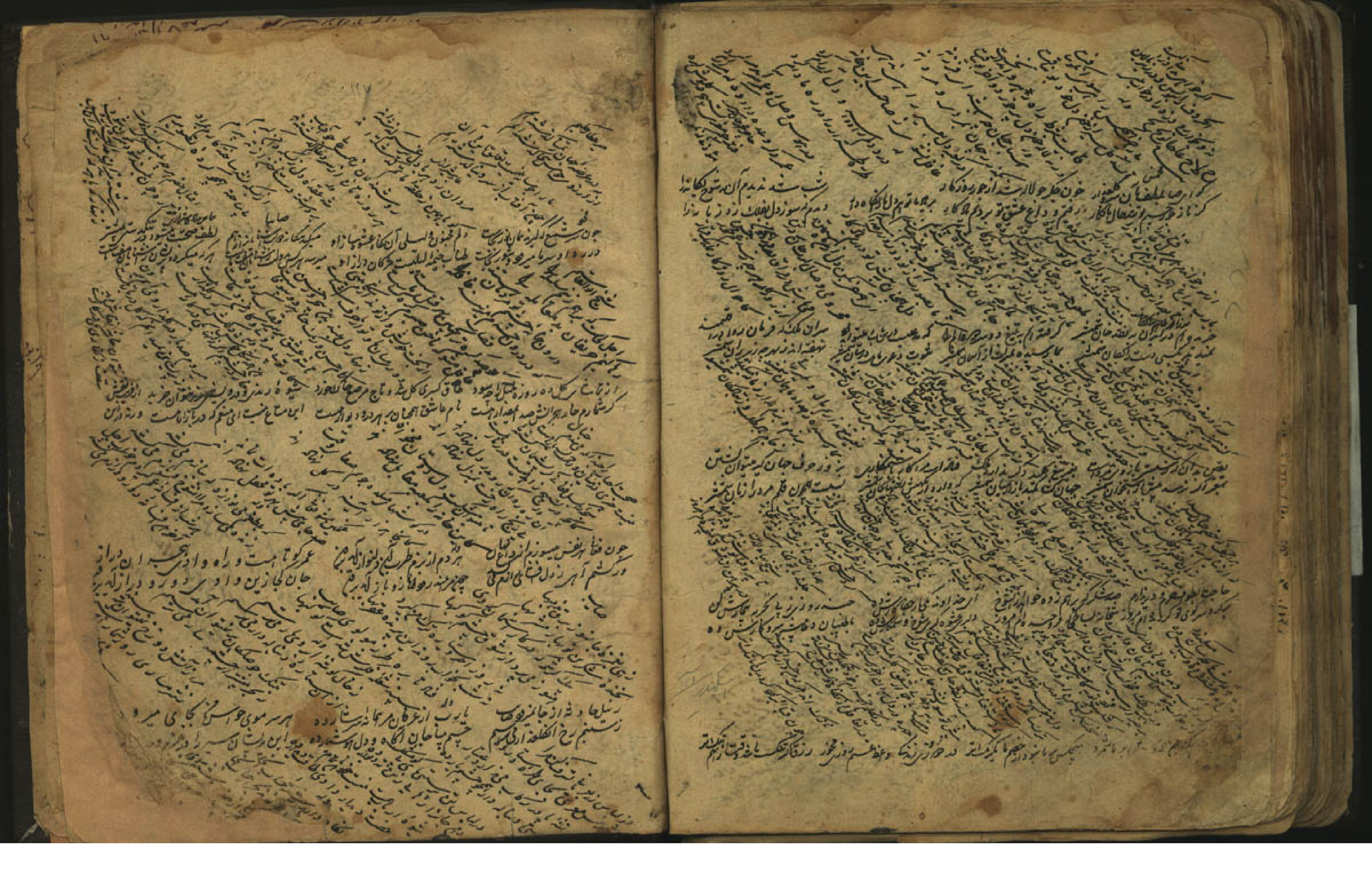


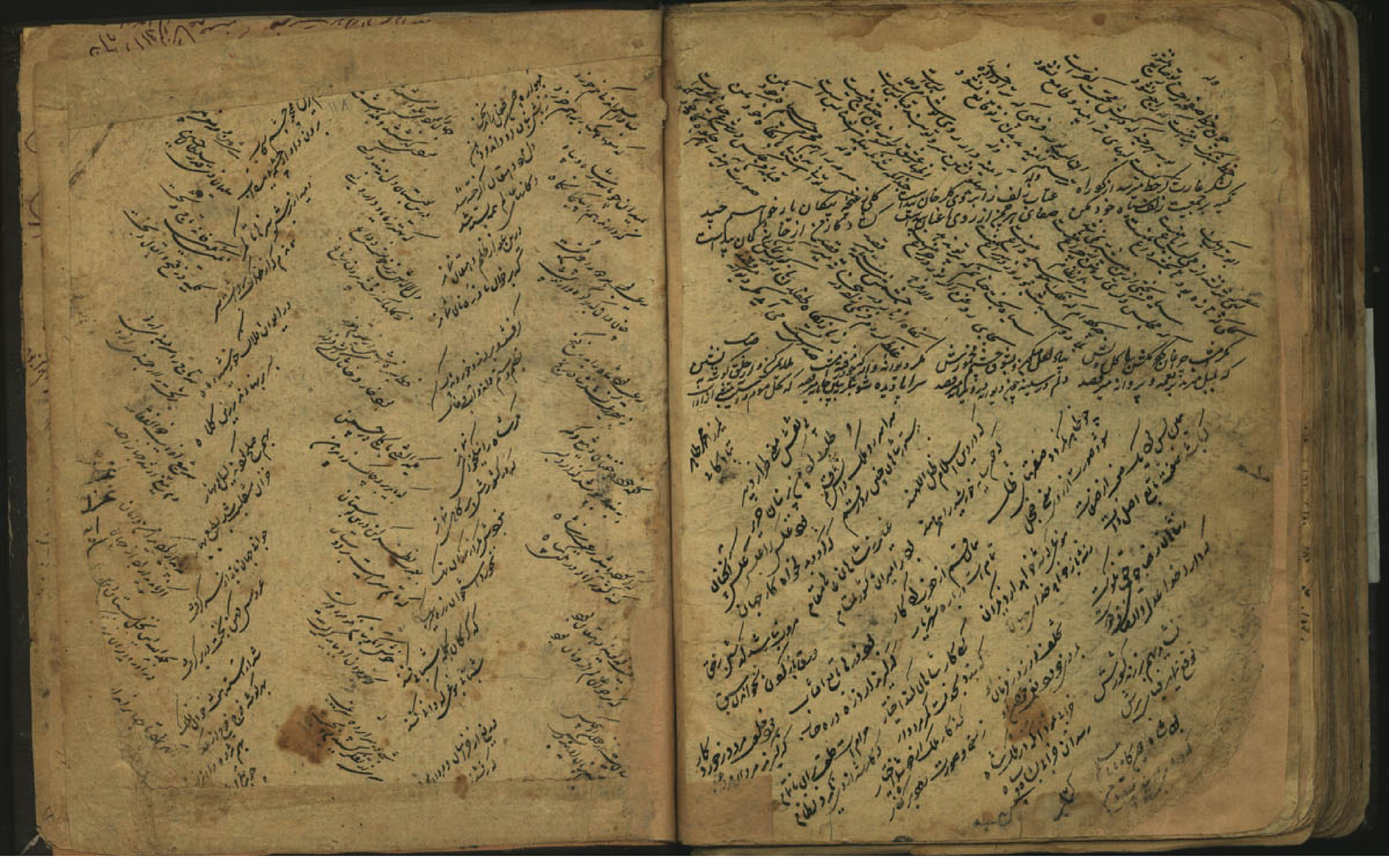


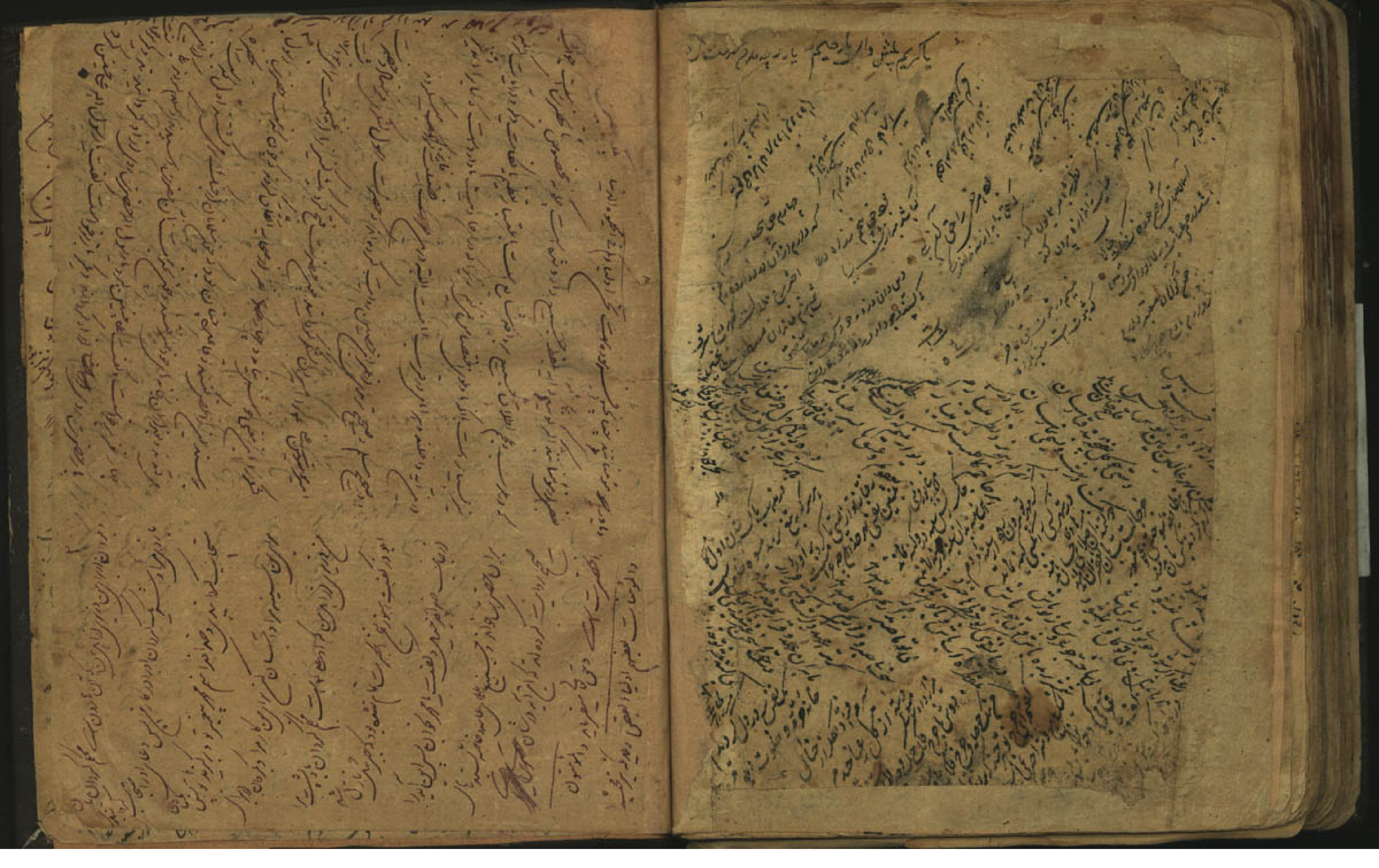












بجهادی در روایت گفت یا رسول الله علی چنین کرد حضرت روی با ایشان کرد و غضب از روی مبارکش ظاهر بود

سه مرتبه فرمود که چه میخواهید از علی بدرستی که علی از من است و من از علی ... و او ولی هر مؤمن است بعد از من

~~... معلوم شد که علی ابن ابیطالب ولی~~ و ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده از ابن

عباس که حضرت رسول صلعم بعلی ابن ابوطالب گفت تو ولی هر مؤمنی بعد از من پس معلوم شد که دلالت

امر است که مخصوص باوست و ولی که در آیه است مخصوص باوست از نقل اول در حدیث اول

معلوم است که اختصاصی که حضرت را باین جناب بود دیگر را نبود و ایضا تخصیص بولی بودن

بعد از خود در هر حدیث دلیل بر خلافت است زیرا که محبت آنحضرت در حال حیات ...

و هر عاقلی میداند که چنین کسی غیبت ابوبکر و عثمان و عمر محکوم بحکم ایشان نمی تواند بود دوم آیه کریمه

یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید

بترسید از خدا و باشید با صادقین و راست گویان در همه چیز خصوصا در دعوی ایمان ... و ظاهر است

که مراد بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار نه آنکه ببدن و جسد با ایشان باشند زیرا که

محال است و بی فایده و بعض امت ... و خطاب ... قرآن مجید عام است و شامل جمیع امت

و همه زمان است باتفاق امت پس باید که در جمیع زمان هم چنین صادقی بوده باشد که راست باشد

و معلوم است که صادق آنچه مراد این است والا لازم آید که هر کس راست گوید متابعت او واجب

[illegible]

[illegible]

پس حقیت مذاهب ایشان و امامت ائمه ایشان ثابت شد بانکه سیوطی در تفسیر منثور و ثعلبی

در تفسیر مشهور از ابن عباس و حضرت صادق ع روایت کرده است که مراد از صالح المؤمنین در آیه حضرت علی ع

است و ابو ابراهیم ابن محمد ثقفی و خرگوشی در کتاب شرف النبی از اصمعی سند معتبر از حضرت باقر ع

روایت کرده است که مراد از صادقین محمد ص و علی ع است که خدا فرموده در شان ایشان در قصه

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا

یعنی از جمله مؤمنان مردانی چند هستند که راست گفتند از انها را که با خدا عهد و پیمان بسته بودند

که با رسول امین ثابت قدم بوده و با دشمنان دین قتال بکنند و فرار نکنند تا کشته شوند و متابعت

آنحضرت را بدل و زبان بکنند پس بعضی از ایشان وفا بعهد خود کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار

شهادت می کشند و بعضی از ایشان تبدیل نکردند عهد خود را و دین خود را هیچ بدل کردند و در احادیث

خاصه و عامه وارد است که این آیه در شان اهل بیت ع نازل شده است مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین اند

که عهد کرده بودند که تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول ص بر ندارند و وفا بان عهد کردند و انها

که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و انها که انتظار می کشیدند امیر المؤمنین ع بود و از جنگ ها نگریخت مانند

ابو بکر و عمر و عثمان و امثال ایشان و تبدیل و تغییر در دین خدا نکردند از شیخ سدید مفید سؤال کردند که این

آیه در شان که نازل شده است شیخ سدید در سر روضه در جواب ایشان نوشت که این آیه در شان جعفر [?]

امیر المؤمنین ع نازل شده است و حکمش در اولاد و احفاد او که پیشوایان دین و ائمه صادقین اند جاری شده

